

۲۶ -

استالینسیم

دفتر دوم

تبادل نظر در پروسه تجانس بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه اتحاد کمونیستی

بهار ۱۳۵۶

مجموعه حاضر دفتر دوم تبادل نظر بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه ماست . دفتر اول حاوی چهار رساله در مورد انقلاب قبلا منتشر شده است .

درباره مناسبات جامعه شوروی در زمان استالین ما در انتهای جزوه " درباره انقلاب " مختصرا اشاراتی کرده ایم و این جزوه در اختیار رفقا قرار گرفته بود . سپس در مقابل ابراز رفقا در نبرد خلق شماره ۲ (استالین آموزگار کبیر پرولتاریا) نقطه نظرات و سئوالاتی را تهیه کردیم (رساله دوم مجموعه حاضر) ، ولی قبل از ارسال آن نوشته رفقا " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی " (رساله اول) بدست ما رسید . سپس در بهار ۴۵ جواب رفقا به سئوالات ما (رساله سوم) در يك مجموعه (بترتیب شامل رساله استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی ، با اضافه سئوالات ما و جواب رفقا بما) در اختیار ما گذاشته شد . ما در زمستان ۴۵ رساله ای حول نقطه نظرات رفقا و برخورد متدو لوژیک بآن نوشتیم (رساله چهارم) تا بعنوان زمینه برای انجام يك سلسله بحثهای وسیع و همه جانبه در این مورد و نیز در مورد سایر موارد اختلاف نظری و انعکاسات عملی آن ، مورد مطالعه قرار گیرد . هنگام طرح سئوالات ما سعی کردیم مسائل را بسیار محتاطانه مطرح کنیم تا موجب اتخاذ موضع عکس العملی از جانب رفقا و لهدا اصرار بیشتر بر مواضع نادرست نشود . اگر ما با شناخت امروزه میخواستیم سئوالاتی مطرح کنیم نحوه برخورد ما متفاوت میبود . بهمین جهت در موارد تفاوت بین این طرح و رساله چهارم (کماندار و اهل خرد) ، حکمیت با دومی است .

آنچه در این رسالات مورد توجه ما بوده است و آنچه که مهمترین عامل انقطاع پیروسه تجانس و ادغام بوده ، مسئله اختلاف بینشی ما و رفقا است . و بدین جهت برای ما مبارزه با این مسائل بینشی بسیار بیشتر اهمیت داشت تا ارزیابی نص نوشته‌های استالین و اعمال او . استالینیزم هدف بود و نه صرفا استالین . معینا این ارزیابی مستقل نیز بسیار ضروری است . امیدواریم که در آینده نکاتی را که حول انواع انحرافات جنبش‌های کارگری ، شخصیت‌های عمده آن (و منجمله استالین) ، در دست تهیه داریم آماده کرده و منتشر کنیم .

باشد که انتشار مجموعه حاضر به بحث‌های مطروحه در جنبش انقلابی کمک رساند و نکات مختلف آن با برخوردهای نقادانه همه نیروهای اپوزیسیون و بالاخص کمونیست‌ها تصحیح شود و صیقل یابد .

در دفترهای آینده سایر مطالب و مسائل مطروحه را منتشر خواهیم کرد .

بهار ۱۳۵۶

گروه اتحاد کمونیستی

* هنگام تایپ مجدد رساله سوم بعلمت ناخوانا بودن متن کلماتی جا افتاده است . ما در تمام موارد بجای کلمات ناخوانا (. . .) گذاشته‌ایم

استالینیسیم و مسئله بوروکراسی

در جامعه سوسیالیستی

سازمان جریکهای فدائی خلق

استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی

استالین هدف درجه اول حملات سوسیالیست
های راست و مبلغان بورژوازی علیه کمونیزم است -
آنان از استالین شیخ هولناکی ساخته اند و دربار
به اصطلاح دیکتاتوری های او، کتابها و مقاله های
بسیار نوشته اند و حتی او را "خودکامه" سنگدل
و دیوانه " لقب داده اند و با هیتلر و دیکتاتور-
های دیگر مقایسه کرده اند - آنها با تاسف
از زندانها، اردوگاه های کار اجباری، دادگاهها و
اعدامهای زمان استالین یاد میکنند و میگویند این
همه ناشی از شخصیت خودکامه استالین

۱- اندیشه و هنر، سال ۵۱، شماره ۶، ص ۷۰

است. برخی از اینها حتی شکنجه گاه استالین هم
 اختراع کرده اند و دروغ پردازی را به جای رسانده
 اند که حتی مرگ سوید لوف را هم به استالین نسبت می
 دهند^۱ و تبهکاران قاتل ماکسیم گورکی را که ماهیت
 شان کاملاً شناخته گردید و وابسته به او میدانند^۲
 پس از پیدایش رویونیوم جدید (رویونیوم خروشچفی)^۳
 نیز حزب کمونیست اتحاد شوروی و بسیاری از احزاب
 کمونیست ریزیونیست جهان، همزمان با سوسیالیستها^۴
 راست و مبلغان بورژوازی به تکفیر استالین پرداختند
 و او را مطلقاً رد کردند. اگر چه دروغسازان
 سوسیالیست های راست و مبلغان بورژوازی

۱- "لندن، ۱۹۷۰ (به نقل از اندیشه
 و هنر، همان) ۰ ۲- گفته یك روشنفکر بورژوا-هوما^تیست

خود سبب میشود که ما حتی در اصالت هومانیزم بورژوائی آنان نیز شك کنیم و ماهیت رویزیونیسم جدید نیز نشان میدهد که حمله رویزیونیستهای خروشچنی آغاز و نقطه شروع ارتداد آنان نسبت به مارکسیزم - لنینیسم است ولی باز این سؤال باقی میماند که استالین کیست و استالینیسم چیست؟

استالین یکی از رهبران انقلاب اکبر و یک مارکسیست - لنینیست بزرگ است . او نمونه یک انقلابی صادق و یک مبارز محکم و سرسخت است که در میان مبارزات توده ها آبدیده شده است . او در یک خانواده کارگری - دهقانی بد نیا آمد (۱۸۷۹) و پدرش ابتدا یک کفشدوز پیشه و رو - سپس کارگر کارخانه کفاشی بود . استالین را از آغاز

به دبستان علوم دینی و سپس به دبیرستان علوم
 دینی فرستادند. اعتراض نسبت به مدرسه علوم
 دینی نخستین سنگ بنای شخصیت انقلابی
 استالین بود. او در پانزده سالگی به مارکسیزم
 گروید (۱۸۹۴) و چنانکه خود در این باره میگوید:
 "از سن پانزده سالگی، یعنی از همان
 هنگامیکه با گروههای مخفی مارکسیستهای
 روس که در آن موقع در ماورای قفقاز زندگی
 میکردند ارتباط پیدا کردم داخل جنبش
 انقلابی شدم. این گروهها در من تاثیر
 عمیق داشتند و طعم ادبیات مخفی
 مارکسیستی را به من چشاندند."^۱

۱- ای. و. استالین، مصاحبه با امیل لودویگ ویکنویسند
 آلمانی در سال ۱۹۳۸، صفحه ۹ (بمنقل از شرح حال -
 مختصر یوسف ویساریونیچ استالین).

در هیجده سالگی استالین در اس محفل‌های
 مارکسیستی در بیروستان علوم دینی قرار گرفت و در نوزده
 سالگی به حزب سوسیال دموکرات روسیه در تفلیس
 پیوست (۱۸۹۸) او بر خلاف بسیاری از رهبران
 انقلاب اکبر هرگز راهی مهاجرت نشد و همواره در
 داخل جامعه مبارزه کرد. خود او در این باره میگوید:
 "من سال ۱۸۹۸ را به خاطر می‌آورم، هنگامی
 که برای اولین بار محفلی از کارگران تعمیر
 گاه‌های راه آهن را به من واگذار نمودند.
 اینجا، در محیط این رفقا برای اولین بار
 تعمیر جنگی انقلابی دیدم. کارگران تفلیس
 اولین معلمین من بودند."

۱- روزنامه پراودا شماره ۱۳۶، ۶ ژوئن سال ۱۹۲۶
 "(به نقل از شرح حال مختصر... پیشین)"

استالین سالها در سرزمین های وراقققا زب خور فعال
 در مبارزات توده ها شرکت داشت و چندین روزنامه
 محلی را میگرداند، تا اینکه در سال ۱۹۱۲ بنا به
 پیشنهاد لنین به ریاست دفتر کمیته مرکزی روسیه
 انتخاب شد و مدیریت روزنامه پراودا در پتربورگ را به
 عهده گرفت و به صورت یکی از رهبران حزب درآمد.
 استالین از سال ۱۹۰۱ تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به
 صورت مخفی زندگی میکرد و صرفاً یک انقلابی حرفه
 ای بود. در این مدت او ۷ بار بازداشت گردید و
 ۶ بار او را به سبیری تبعید کردند که ۵ بار را از
 تبعید گریخت. شخصیت و اندیشه انقلابی استالین
 همواره مورد توجه لنین بود و بنا به پیشنهاد لنین
 کنفرانس حزب سوسیال دموکراسی روسیه در پراگ او

را غیاباً به عضویت کمیته مرکزی حزب و ریاست دفتر
 کمیته مرکزی روسیه انتخاب نمود. در این موقع
 استالین در تبعید بود و لنین دستور داد که
 وسائل فرار او را فراهم کند. استالین همواره به
 خط مشی لنین در حزب سوسیال دموکرات روسیه
 وفادار بود و همواره در راه آن سرسختانه مبارزه می
 کرد. او همیشه یک بلشویک مبارز بود و برخلاف
 بسیاری از رهبران حزب هرگز به فراقسیونهای دیگر
 حزب سوسیال دموکرات کوچکترین گزاشی نشان
 نداد. استالین در زمان لنین به دبیر کلی حزب
 کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد و از سال ۱۹۱۷
 تا هنگام مرگ لنین همواره مهمترین وظایف حزبی
 و دولتی اتحاد شوروی را به عهده داشت. پس

از مرک لینن نیز بزرگترین ادامه دهندۀ راه او و -
 بزرگترین سازندۀ سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود.
 او پس از مرک لینن ۲۹ سال زمام امور شوروی را در
 دست داشت و در این مدت با نابود کردن کامل
 تولید خصوصی (بورژوازی و خرد بورژوازی) و صنعتی
 کردن اعجاب انگیز کشور شوروی، مرحله انقلاب سو-
 سیالیستی را به انجام رساند. در زمان استالین
 اقتصاد شهری (صنعت و بازرگانی و امور مالی) از
 دست بورژوازی بکلی خارج شد و کاملاً پرولتریزه
 گردید، در اقتصاد روستائی کولاک ها عموماً نابود
 شدند، تولید مستقل به کلی از بین رفت و اقتصاد
 اشتراکی (کالخوز) و مالکیت تمام خلقی (ساوخوزو
 غیره) جای آن را گرفت، در زمینه سیاسی و

ایدئوتیک استالین به نبرد سختی با انحرافهای
 چپ و راست بورژوائی درون پرداخت و در این نبرد
 اگرچه حد اعلاى خشونت را بکار برد و پیروزیهای
 بزرگی به دست آورد، ولی سرانجام سالها پس از
 مرگش از دست آنان شکست خورد و انحراف بورژوائی
 رویونیونیم جدید (رویونیونیم خرسچفی) براستالین
 پیروز شد. علت اصلی شکست استالین اشتباه او در
 شناخت ماهیت این انحرافات و نیز روش نادرست او
 در مبارزه با منحرفین بود و این موضوع را ما چند
 سطر پائین تر روشن خواهیم ساخت. از نظر
 سیاست خارجی نیز استالین بزرگترین شکست دهنده
 فاشیسم هیتلری بود. او سهم عظیمی در قلع و قمع
 آلمان هیتلری و رهائی طبقه کارگر کشورهای اروپای

شرقی دارد . واقع بینی استالین در استفاده از
 تضاد بین امپریالیستها و تشکیل جبهه متفقین با
 آمریکا و انگلستان و در عین حال آگاهی بر ماهیت
 سوداگری آنان و اشغال بموقع سرزمین های اروپای
 شرقی ، سهم او را در پیروزی طبقه کارگر شوروی
 و اروپای شرقی و نیز پیروزی تمام خلقهای جهان بر
 فاشیسم بیشتر میکند . استالین تجسم اراده آهنین
 پرولتاریای رزمنده اتحاد شوروی بود .
 اما استالینیزم چیست؟ سوسیالیستهای راست
 و مبلغان بورژوازی استالینیزم را ناشی از بی-
 اصطلاح استبداد و قلد رماپی شخص استالین می
 دانند . رویونیستهای جدید نیز خود توجیه
 مشخصی از استالینیزم ندارند و در این مورد تقریبا

سخنان سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی را تقلید میکنند . تصور اینان با درك ماتریالیستی - دیالکتیکی تاریخ کاملا مخالف است . استالینیزم يك جریان تاریخی - اجتماعی است . استالین مجموعاً در حدود ۵۵ سال فعالیت حزبی داشته است . از این مدت یازده سال رهبری مبارزات - انقلابی باکو، تفلیس و غیره را به عهده داشته ، از شش سال قبل از انقلاب اکتبر در شمار رهبران درجه اول حزب و انقلاب شوروی بوده و پس از انقلاب تا زمان مرگ لنین مهمترین مسئولیت های حزبی و دولتی را به عهده داشته و پس از مرگ لنین ۲۹ - سال رهبر حزب و دولت اتحاد شوروی بوده . اگر بپذیریم که ویژگی های شخصیت استالین سبب شده

تا او چنین موقعیت‌هایی داشته باشد، صرف نظر از علت وجودی این ویژه‌گی‌ها، این سؤال باقی میماند که چه چیز امکان بروز و آمدن به چنین شخصیتی داده؟ آیا در هر زمانی و در هر مکانی این تیپ شخصیت میتواند چنین موقعیتهایی را بدست آورد؟ مسلماً تنها چیزی که امکان رو آمدن و ابراز وجود به استالین داده ضرورت‌های مشخص اجتماعی است. پس استالینیزم یک جریان مشخص تاریخی - اجتماعی است. در زمانی که شخصیت سیاسی استالین نشو و نما مییافت و به رهبری حزب و دولت میرسید، عظیم‌ترین نبرد اندیشه‌های تاریخ و عظیم‌ترین مبارزات طبقاتی تاریخ، در زمان او و در حول و حوش او جریان داشت. در خود

روسیه و در جریان مبارزات انقلاب ، غولهای چون
 پلخانف ، زاسولیچ ، مارتف ، بوخارین ، تروتسکی
 و غیره وجود داشتند . در این میان چه چیزی
 سبب شد که استالین به اوج برسد ؟ مسلما همان
 چیزی که فرمان افول شخصیت عظیمی چون پلخانف
 را صادر کرد ، یعنی ضرورت های اجتماعی . اما باز
 به این سؤال پاسخ ندادیم که استالینیزم
 چیست . میتوان گفت اگر لنینیزم ، مارکسیزم - لنینیزم
 عصر دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در
 اتحاد شوروی است . ویژگی جریانات و مبارزات -
 اجتماعی این دوران دقیقا در استالینیزم منعکس
 است . استالینیزم خط مشی و ایدئولوژی دوره ای از
 مبارزات تاریخی پرولتاریای شوروی است که خلق

شوروی در دو جبههٔ مختلف می‌جنگید: یکی در جبهه داخلی علیه کولاک‌ها و بقایای بورژوازی در جامعه شوروی و یکی دیگر در جبههٔ جهانی علیه دولتهای امپریالیستی. خشونت پرولتاریای شوروی در تنگنای این مبارزات سخت و بی‌امان است و اشتباهات استالینیزم، اشتباهات تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت، هیچ‌گیزی هم از آن نمیتوانسته است باشد.

اما اشتباهات استالینیزم چیست؟ اشتباهات استالینیزم اساساً در مورد برخورد با منحرفان داخل حزب بود. استالین در برخورد با آنان دچار دو اشتباه مهم گردید: یکی اینکه او تصور میکرد پس از محو کامل تولید بورژوائی (چه در صنعت و چه در

کشاورزی) و محو کامل فعالیت های مستقل (غیر دولتی) مالی و یا بازرگانی در جامعه، دیگر بورژوازی کاملاً سرنگون شده است و دیگر در جامعه طبقات متضاد وجود ندارد و تنها خطری که می تواند جامعه شوروی را تهدید کند، خطر هجوم مسلحانه امپریالیزم جهانی است. همین اشتباه سبب میشد که ماهیت طبقاتی منحرفان حزب روشن نگردد و استالینیست ها اغلب آنها را جاسوسان خارجی و غیره میپنداشتند. در حالی که جامعه سوسیالیستی پس از محو کامل تولید، بازرگانی و فعالیت مالی بورژوازی در شهر و روستا، با بقای بورژوازی از چند طریق میتواند وجود داشته

۱- درباره کمونیزم کاذب خروشچف و آموزش های آن برای جهان، از روزنامه های ژین من ژیبائو و خون چی، نسخه دستی، صفحه ۱۹.

باشد و یا احیاء شود؛ یکی از طریق قشر ممتاز از
 جامعه سوسیالیستی. این قشر ممتاز تشکیل شده
 است از قشر بالای روشنفکران و متخصصان عالی
 که کادریهای بالای حزب، اداری و مدیریت مراکز
 مختلف تولیدی و غیره را اشغال کرده اند. در -
 جامعه سوسیالیستی اگر دیکتاتوری پرولتاریا هشیار
 نباشد، همیشه امکان دارد که این قشر ممتاز با
 افزایش تدریجی امتیازات خویش و تعیین حقوقهای
 زیاد برای خود، به نوع خاصی از بورژوازی تبدیل
 شود که به آن بورژوازی بوروکراتیک میتوان گفت.
 این قشر ممتاز در جریان رشد خود، اگر با آن -
 مبارزه نشود، سرانجام سوسیالیزم را به کاپیتالیزم
 تبدیل خواهد کرد و طبعاً در کنار آن سرمایه دار

طرق ادامه وجود و احیای بورژوازی در جامعه
 سوسیالیستی، تولید و معاملات قاچاق است. در
 اتحاد شوروی امروز و در بسیاری از کشورهای سو-
 سیالیستی اروپای شرقی، اکنون کارگاههای کوچک
 مخفی ای وجود دارد که به تولید لباس، اشیای
 لوکس و غیره میپردازند و آن را مخفیانه در بازار
 سیاه میفروشند. علاوه بر این، دزدی، بند و بست
 و استفاده های نامشروع از اموال دولتی نیز رایج
 است. این نیز نوع خاصی از بورژوازی در جامعه
 سوسیالیستی است که اگر با آن مبارزه نشود، روز بروز
 رشد میکند و توسعه می یابد و سبب احیای سرمایه-
 داری در جامعه میگردد. این دسته از بورژواها با
 افراد قشر ممتاز یاد شده رابطه برقرار میکنند، به
 آنان رشوه میدهند، آنان را میخرند و در نتیجه

از موقعیتشان استفاده می نمایند . یکی دیگر از بقایای بورژوازی در جامعه سوسیالیستی ، ایدئولوژی و نیروی عادت بورژوازی و خرد بورژوازی است که بقول لنین : " از همه جوانب پرولتاریا را محاصره میکند و آن را به تحلیل میبرد " . روشن است که حزب باید توده ها را در مبارزه با این سه دسته بقایای بورژوازی عمیقا و وسیعا مجهز کند . طبیعا برای مبارزه با هر يك از این سه پدیده راهها و روشهایی وجود دارد که حزب باید با اتکاء بر توده ها از این روشها استفاده کند . مثلا مبارزه با امتیازات و حقوقهای بالا ، تلفیق نسبی کار فکری و بدنی .

۱ - تلفیق کامل کار فکری و بدنی فقط در جامعه کمونیستی ممکن است .

مسئولیت مستقیم بوروکراسی در مقابل توده ها
 افشاگری زندگی خصوصی روشنفکران و کادرها، جلو
 گیری از حرفه ای شدن کامل کارهای سیاسی و هنری
 مشارکت وسیع و هرچه بیشتر توده ها در همه امور
 دولتی و حزبی، طرح وسیع اختلاف نظرهای حزبی
 در میان توده ها و ایجاد بحث عمومی در اطراف
 آن و سرانجام انقلابهای مکرر فرهنگی، لازم به
 یاد آوری است که پشتوانه و ضامن درستی تمام
 روشهای یاد شده، بسیج بی پروای توده ها است.
 باید در تمام امور، توده ها را همواره بسیج کرد و
 از این کار هیچگونه هراسی بدل راه نداد. باید
 توده ها حق داشته باشند در امور نظارت کنند،
 قضاوت کنند و تصمیم بگیرند. البته ممکن است

توده‌ها اشتباه‌کنند، ولی در جریان عمل خواهند
 آموخت و اشتباهات خود را تصحیح خواهند کرد.
 یکی دیگر از اشتباهات استالینیزم، در شیوه
 مبارزه او با منحرفان حزب بود. این اشتباه اساساً
 از اشتباه اول بومیخیزد. به عبارت دیگر، استالین
 چون درست نمیدانست که مبارزه او با منحرفان
 مبارزه‌ای طبقاتی است و در نتیجه درست نمی
 دانست که چه طبقه‌ای باید با چه طبقه‌ای بجنگد
 بدینجهت در این مبارزه به اندازه کافی به بسیج
 توده‌ها نمیرداخت. او در این مبارزه خود
 بیشتر به بوروکراسی متوسل میشد. مثلاً چند نفر از
 منحرفان حزب که در شمار رهبران درجه اول حزب
 بودند، یعنی کامنف، زینوویف، بوخارین و غیره

! که از احزاب خارج شده بودند، بداد گاه سپرد و
 بداد گاه آنان را به اعدام محکم ساخت. البته اینان
 مرتکب جنایت شده بودند و چنانکه خودشان پس از
 اثبات قضیه بدان اعتراف کردند، در ماجرای قتل
 یروف کمونیست برجسته اتحاد شوروی و کارهای
 مشابه دیگر دست داشتند. با این حال نباید
 مانند جنایتکاران ساده با آنها رفتار میشد و مجازاً
 آنان به دستگاه بوروکراسی واگذار میگردد. آنان
 میبایست از نظر سیاسی میمردند. مثلاً زینوویف
 کسی بود که با لنین کتاب مشترک نوشته بود و چنین
 شخصی را فقط با یک اعدام ساده نمیتوان کشت.
 اینان میبایست عمیقاً افشاء میشدند و برای مبارزه
 با آنها توده ها وسیعاً بسیج میگرددند. این از

نظر تاریخی اهمیت دارد . توده ها در طی یک مبارزه وسیع ضد زینوویف در واقع یک مرحله تکاملی را میگذرانند . اگر هم فرض کنیم که قتل کیروف یک عمل صرفاً جنائی است و دارودسته یاد شده ، هیچ توجیه سیاسی بی برای آن نداشته اند ، باز این مسئله مطرح است که اینان قبل از قتل کیروف به اندازه کافی انحرافشان آشکار گشته بود و به اندازه کافی خیانت کرده بودند .^۱ بارها حزب به آنها اخطار کرده بود و بارها توبه کرده بودند ، حتی آنان سالها قبل از کیروف از حزب اخراج گشتند .

۱- حتی در زمان حیات لنین و در آستانه انقلاب اکتبر ، زینوویف و کامنف به بهانه مخالفت خود ، نقشه قیام مسلحانه را از پیش در یک روزنامه منشویکی فاش ساختند .

البته تبلیغات زیادی هم علیه آنان شده بود، ولی
 هرگز يك مبارزه وسیع توده ای بر علیه افکار آنان
 انجام نگرفته بود و مردم در مبارزه با انحرافات فکری
 آنان وسیعا شرکت نداشتند و در نتیجه کارگر ساده
 شوروی به خوبی نمیدانست که بوخارین چه میگوید
 و انحراف ایدئولوژیکی او از کجا سرچشمه میگیرد.
 البته گاهی بحث وسیع حزبی در سطح کادرها در
 مورد این انحرافات در میگرفت و توده ها هم وسیعا
 از استالین حمایت میکردند. مثلا در بحثی که به
 پیشنهاد زینوویف و تروتسکی دو ماه قبل از تشکیل
 کنگره پانزدهم حزب (۱۹۲۷) در گرفت، ۷۲۴
 هزار تن از افراد حزب زینوویف و تروتسکی را محکوم
 کردند و فقط ۴ هزار تن به آنان رای مثبت دادند

ولی این بحثها بهیچوجه کافی نبود . میبایست اتکای اصلی در مبارزه با انحرافات بر روی همین بخشها باشد ، نه مجازاتهای حزبی و دولتی ، مثلاً در حزب کمونیست چین ، نظر لیوشائوچی در مورد مخالفت با اشتراکی کردن کشاورزی و دفاع از تولید کنندگان مستقل و کولاکها شباهت به نظر بوخارین در این مورد دارد . با این تفاوت که بوخارین در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دارای اقلیت کوچکی بود ، در حالی که لیوشائوچی در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین دارای اکثریت بود . اقلیت مائو به توده های حزبی روی آورد و با بسیج وسیع توده ها ، به مبارزه با نظریات لیوشائوچی پرداخت . لیوشائوچی در حالی که در راس قدرت بود ، از نظر

سیاسی کاملاً مرد تا اینکه در کنگره بعدی (کنگره نهم) از نظر حزبی هم دچار شکست قاطع گردید. یا مثلاً در مورد تروتسکی. او را که در کنگره پانزدهم از حزب اخراج کرده بودند (۱۹۲۷)، در سال ۱۹۲۹ کمیته مرکزی حزب، او را به جرم اینکه فعالیت سیاسی غیر قانونی میکند، از کشور شوروی اخراج کرد. این کار در واقع حل بوروکراتیک مسئله بود. تروتسکی میتوانست در شوروی بماند و در همان جا پیوسد. او حتی در زمانی که در حزب دارای قدرت بود در کنگره و کمیته مرکزی از یک اقلیت کوچک برخوردار بود، از نظر توده‌ای نیز، او در تمام مباحثات توده‌ای حزبی شکست فاحش میخورد، مثلاً در مباحثه‌ای که قبل از کنگره دهم در زمان

حیات لنین در گرفت (۱۹۲۱) ، یا در مباحثه ای که قبل از کنگره سیزدهم در زمان بیماری لنین (۱۹۲۴) در گرفت دچار شکست وحشتناک شد . فقط عده کمی از روشنفکران حوزه های حزبی دانشگاه و حوزه های کارمندی به نفع نظر او رای دادند ، یا در مباحثه ای که در ماه قبل از کنگره پانزدهم (۱۹۲۷) در گرفت ، چنانکه قبلا هم گفتیم ، کمتر از یک درصد افراد حزب (۴ هزار نفر) به نفع او رای دادند و بیشتر از ۹۹ درصد افراد حزب (۷۲۴ هزار نفر) او متحدانش را محکوم کردند . تازه این همه قبل از مرگ سیاسی تروتسکی بوده است . به هر حال او میباید هر چه بیشتر افشاء میشد و با نظریات سیاسی او وسیعا در سطح

توده ای مبارزه میگردید • خود ش هم میبایست میماند
 و حرف هایش را میزد و حتی بیشتر از گذشته از
 توده ها تودهنی میخورد • مهمترین فایده این
 کار این بود که توده ها تکامل سیاسی بیشتری می
 یافتند و در مبارزه با دشمنان خود کار کشته تر می
 شدند • اخراج تروتسکی از شوروی هیچ سودی -
 نمیتوانست داشته باشد • باید به استقبال مبارزه
 شتافت نه اینکه از آن گریخت • البته استالین کسی
 نبود که از مبارزه ای بگریزد و این فقط اشتباه تار-
 یخی او در درک ماهیت طبقاتی دشمن و انتخاب
 روش درست مبارزه بود • او به جای مدد گرفتن
 از توده ها از بوروکراسی حزب و دولت مدد میگرفت
 که این کار اساسا نادرست بود • اگر چه بوروکراسی

زمان استالین در مجموع خدمت گزار توده ها بود و
 هنوز از آنان فاصله طبقاتی نگرفته بود، ولی باید
 به یاد داشت که بوروکراسی حزب و دولت، در جا^{مع}
 سوسیالیستی یکی از منشاء های احیای بورژوازی و
 خرده بورژوازی است. بوروکراسی در جامعه سو-
 سیالیستی باید طبق وصیت لنین تحت نظارت و نیز
 پاسخگوی مستقیم توده ها باشد و نمیتوان در یک
 مبارزه درون خلقی به آن اتکای اساسی داشت.
 کاری که دادگاههای استالین میکردند، میبایست
 میتینگ ها، تظاهرات و جلسات وسیع توده ها بکند.
 البته ممکن است مسئله ای را که احتیاج به سالها
 مبارزات توده ای و بحث عمومی در سطح وسیع
 تمام گادرهای حزبی دارد با یک دستور کمیته^ه

مرکزی حل کرد ، ولی نتیجه کار چه میشود ؟ اولاً -
 چه چیزی درستی این راه حل را تضمین میکند؟ وما
 مسئله فقط در مورد خاص حل میشود و دوباره به
 شکلی دیگر در زمانی دیگر قابل احیاء است و سوما
 توده ها تربیت نمیشوند ، این اصل است ، مبارزه
 مال توده ها است ، نمیتوان فقط با نمایندگی از
 جانب آنان و بدون شرکت خودشان مبارزه کرد ،
 توده ها باید همیشه حق داشته باشند سازمان
 حزب و دولت را در هر سطحی بازرسی کنند و
 تجدید سازمان دهند ، توده ها حق دارند
 حتی علیه کمیته مرکزی و نیز کنگره حزب مبارزه کنند ،
 البته چنانکه باز هم گفتیم ، به این نکته نیز باید
 توجه داشت که بوروکراسی زمان استالین هنوز از

توده ها جدا نشده بود و شدیداً مورد حمایت توده ها بود. مثلاً در سال ۱۹۳۷ یعنی یکسال پس از اعدام زینوویف، کامنف و غیره که همه در گذشته از رهبران معروف حزب بودند و نیز سال ها پس از تبعید تروتسکی، در انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی از ۹۴ میلیون نفر دارندگان حق رای در اتحاد شوروی، ۹۱ میلیون نفر یعنی $۹۶/۸$ درصد آنان در انتخابات شرکت کردند و از این عده ۸۹ میلیون و ۸۴۴ هزار نفر یعنی $۹۸/۶$ درصد آنان به نامزد های جبهه ائتلافی حزب کمونیست و غیر حزب های رای دادند و تنها ۶۳۲ هزار نفر به نامزد های دیگر رای دادند، بطوری که همه نامزد های جبهه ائتلافی کمونیست ها و غیر حزبها

بدون استثناء انتخاب شدند و این شگفت انگیزترین پیوندی است که بین حزب (دولت) و خلق میتواند وجود داشته باشد. حمایتی بالاتر از این ممکن نبود تا توده ها از استالین بکنند، این کار یکسال پس از اعدام رهبران بزرگ منحرفان و ۸ سال پس از اخراج تروتسکی انجام گرفت. در واقع توده ها زیر احکام اعدام را مصممانه امضاء کردند. درست بدین جهت است که اشتباهات استالین را باید اشتباهات درجه دوم نامید. به هر حال، کوتاه سخن اینکه استالین در مبارزات خود علیه منحرفان، از دستگاه بوروکراسی زیاد استفاده کرد، البته دستگاه بوروکراسی در زمان او مورد حمایت شدید توده ها بود، ولی راه او اساسا اشتباه بود، زیرا او نتوانست سنت

مبارزهٔ اصولی درون خلقی را ایجاد نماید و بدین جهت سالها پس از مرگ او بوروکراسی حزب و دولت جامعهٔ سوسیالیستی شوروی که از توده ها فاصله گرفته بود از درون خود رویزونیوم جدید را زائید و خط مشی پرولتاریائی استالین به دلیل بی تجربگی و اشتباه تاریخی اش از آن شکست خورد .

" سازمان چریکهای فدائی خلق "

خطوطی در طرح مسئله استالین

گروه اتحاد کمونیستی

((توضیحات زیر از طرف رفقای فدائی بمتن اصلی

اضافه شده است))

انتقاد رفقا به مقاله

"

" استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی

(مقاله سازمان ما)

و

جواب ما به آن

یادداشت

گروهی از رفقا در انتقاد به مقاله
"استالینیم و مسئله بوروکراسی در
جامعه سوسیالیستی" که توسط سازمان
ما نوشته شده است، مطلبی نوشته اند
به نام "خطوط در طرح مسئله"
استالین "در اینجا ما نخست اصل
مطلب رفقا را می آوریم و سپس خود به آن
جواب می گوئیم."

"سازمان چریکهای فدائی خلق"

۱- اصل انتقاد رفقا:

خطوطی در طرح مسئله استالین

رویزیونیستها و تروتسکیستها در حمله به
استالین و نفی کامل تمام اقدامات او همزیبان
امپریالیستها هستند • امپریالیستها ملغمه ای
باسم استالینیزم ساخته و هر نوع انحراف و کوتاه
اندیشی را با هر نوع تصور بدمنشی و سبعمقتل
آمیخته و در ظاهر باسم رد استالینیزم ولی در
باطن بخاطر نفی کمونیسم از جهات مختلف بآن
حمله میکنند • امپریالیستها اول استالین را سمبل
کمونیسم شمرده و سپس با حمله به او و انگشت
گذااردن بر نکاتی و بزرگ کردن آنها،

کمونیسم را بسی اعتبار میسازند . وظیفه هر کمونیست
 صادق دفاع از استالین در مقابل این توطئه گرانی
 است که از جهات مختلف وارد میشوند . کمونیستها
 در مقابل امپریالیستهای که خود دشمنان تا مرفق
 در خون انقلابیون جهان فرورفته است و ریاکارانه
 هنگام حمله با استالین چهره بشردوستانه بخود
 میگیرند ، از استالین دفاع میکنند . مواضع ریاکاران و
 غل و انگیزه های واقعی حملات آنان را بازگو میکنند .
 کمونیستها با تروتسکیستهای که از جهت اصلی کار که
 افشای گری امپریالیسم و ارتجاع و مبارزه با آنان باشد
 منحرف شده و حمله به استالین و استالینیزم را کلید
 حل مشکلات می پندارند ، مبارزه میکند . کمونیست در
 مقابل سوسیال دموکراتهای راست و ریاکار و ریزیو-

نیست های بزدل و مکارها از استالین دفاع میکند . در يك
 کلام کمونیست در مقابل منحرفین اصولی نیز مرتجعین
 جهائی ، خود را در موضع دفاع از استالین میبینند و به
 مبارزه اعلیه این طیف رنگارنگ مخالفین منحرف یا
 ارتجاعی صحنه میگذارد .

ولی ، وظیفه يك کمونیست صادق در همین حد محله
 و در نمیاند . کمونیست صادق از این حد فراتر میرود .
 از حد مقابله با مخالفین خارج شده و بمسائل درونی
 خود را ، مسائل درونی جنبش کمونیستی جهان را
 میبیند ، با آن برخورد میکند ، ریشه ها و علل آنرا درمی
 یابد ، راه مبارزه با آنها و حل آنها را پیدا میکند . ما
 قسمت اول کار خود را که دفاع از استالین در مقابل
 مخالفین منحرف یا ارتجاعی است انجام

داده و امید هیم . اکنون بنظر میرسد که سطح جنبش
 ما به آن حد رسیده است که بتوانیم قسمت دوم وظیفه
 خود را الاقل در مورد پروبلماتیک هائی که عدم
 حل آنها ، خود منجر به بروز انحرافات جدید
 خواهد شد ، انجام دهیم . این امر با کوشش
 در جهت طرح مسئله آغاز میشود و طی یک سری
 برخورد خلاق در داخل جنبش کمونیستی منجر به
حل تئوریک آن میشود و فقط آنگاه است ، یعنی
 فقط پس از درست داشتن حل تئوریک مسئله
 است که خواهیم توانست حل سیاسی ، یا مواضع
 سیاسی متناسب با مرحله خاص جنبش خلقهایمان
 را پیدا کنیم . بعبارت ساده تر اول باید خودمان
 مسئله را کاملاً درک کنیم و آنگاه تصمیم بگیریم که

چگونه آنرا بصورتی که مغایر منافع مرحله‌ای جنبش
 نباشد در خارج طرح کنیم .
 اگر تنها کمونیستهای ایران ما بودیم ، شاید
 ضرورت طرح فوری این مسائل کمتر بود . ولی خود
 میدانیم که تنها ما نیستیم که بعنوان کمونیست
 فعالیت میکنیم . دیگرانی هستند که تحت همین
 نام فعالیت دارند ، خطوطی را پیاده میکنند که
 صرفنظر از اینکه خود بر سر پیاده کردن این خطو
 تفکر کافی کرده یا نکرد باشند ، بهر حال این خطها
 و این شوه ها پیاده میشوند و اگر پیا پیای
 مبارزه عملی ، مبارزه تئوریک با آنها نشود جنبش
 را به انحراف یا اتخاذ شیوه های نادرست خواهند
 کشانید . باین دلیل است که ما باید به پارهای از مسائل

از همان ابتدا برخورد کنیم، گویانکه اگر خود ما
تنها بودیم، که هیچوقت ممکن نیست، حل آنها
را بعد از مرحله ای دیگر میگذاشتیم.

بهر حال در مورد کارهای مختلف استالین

چند برخورد میتوان کرد:

۱- تائید مطلق تمام کارها و شیوه های او.

۲- رد مطلق تمام کارها و شیوه های او.

۳- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن

و معایب، با گرایش به توجیه تاریخی آنها.

۴- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن

و معایب، با گرایش به عدم توجه به شرایط -

تاریخی آنها.

۵- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب،

با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص
 یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی) .
 بنظر ما تنها این آخرین نوع برخورد يك برخورد
 علمی است . توجه به شرایط تاریخی یعنی جدا
 کردن اجتناب پذیر از اجتناب ناپذیر . برای بد
 آوردن معیاری جهت کشیدن این خط تمایز بدینگونه
 برخورد میکنیم :

استالین حدود ۳۰ سال در راس امور حزبی
 و حکومتی قرار داشت . ساختمان جامعه را بطور
 عمده او طراحی کرد ، رهبری جنبش کمونیستی جهان
 را بدست داشت . این ساختمان و این رهبری
 محسن و معایبی داشت . اینها چه بوده اند ؟
 محاسن و دستاوردهای استالین چه بوده است :

سهم گرانبهای او در مبارزه علیه تزارسم
 قاطعیت در مبارزه با دشمنان خارجی و داخلی
 مبارزه حماسه آفرین در جنگ بین الملل دوم
 ساختمان زیر بنای مستحکم صنعتی (ولو آنکه به
 صورت شورائی نبود)

بالا بردن سطح زندگی کارگران و دهقانان
 کمک به احزاب کمونیست جهان (ولو آنکه کمتر از
 حد ضروری و ناپیگیر بود)

مبارزه با امپریالیسم ژاپن و فاشیسم

کمک به انقلاب چین

کمک معنوی به مبارزین هند و چین

.....

اما عیوب کار چه بودند ؟

جامعه شوروی چنان جامعه ای بود که پس از ۳۵ سال از بدست گرفتن قدرت توسط حزب کمونیست و ساختمان سوسیالیسم، عده ای خائن و مرتد توانستند بدون هیچگونه واکنش مهم، رویونیسم را با وضوح کامل بر آن حاکم کنند. حزب، طبقه کارگر، توده های خلق چنان با آمده بودند، چنان عادت کرده بودند که در مقابل چنین تظاهراتهاجم ارتجاعی، کوچکترین واکنشی از خود نشان ندادند. چرا؟ آیا در یک جامعه سوسیالیستی میشود بدون ایجاد واکنش کودتا کرد؟ آیا در جامعه ای که حزب کمونیست ۳۵ سال قدرت کامل را داشته باشد، دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد، که مردم بر سرنوشتشان حکومت کنند، قابل قبول است که

کود تائی بشود و آنوقت هیچیک از این نیروهای
حزب و طبقه ، مردم ، مبارزه آشکار برنخیزند ؟
رویزیونیسم با خیال راحت هر روز بیش از روز پیش
چهره ارتجاعی خود را بنمایاند ؟ نه ! همه باید
اعتراف کنیم که عیب اساسی ، عیوب بسیار مهم ،
عیب حیاتی در کار ساختمان این جامعه بود .
است . آیا وجود این عیوب ، باقی ماندن آنها ،
اجتناب ناپذیر بوده اند ؟ آیا شرایط اقتصادی و
اجتماعی جامعه حکم میکرد ، است که صرفنظر از
شیوه ای که در رهبری جامعه اتخاذ میشود ، این
عیوب وجود داشته باشد ؟ اگر باین سؤال جواب مثبت
دهیم و در حقیقت گفته ایم ، که هدف سوسیالیستی
انقلاب اکبر از ابتدا محکم به شکست بود - چرا

که جنبش کمونیستی بالغ نبود، چرا که شرایط جامعه
 آماده نبود، چرا که نواقص جامعه چنین میطلبید.
 چرا که جامعه چنین رهبری را میپذیرفت و به
 آن مجال رشد میداد. در حقیقت اجتناب
 ناپذیر تلقی کردن این عیوب یعنی حکم شکست
 اجتناب ناپذیر هدف سوسیالیستی انقلاب اکتبر را
 دادن. و این بنظر ما درست نیست.
 يك جامعه بر حسب شرایط خاص خود میتواند
 طیف وسیعی از افراد، احزاب، حکومتها، و رهبری
ها را بپذیرد. يك جامعه فقط حکم بوجود
نوع خاص از رهبری نمیدهد. در يك جامعه
 واحد میتواند لنین، استالین، تروتسکی، خروشچف
 و صدها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که

هریک با دیگری تفاوت بسیار دارند . اینک
 چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه
 بدست میگیرد ، فرایند شرایط جامعه باضافه حوادث
 و اتفاقات ، باضافه خصوصیات فردی ، باضافه حوادث
 بین المللی ، باضافه جنگ و جدالها ، باضافه
 سیاست بازی ، باضافه زیرکی و هزاران هزار عامل
 دیگر است . اگر جز این بود می گفتیم شرایط
 یک جامعه فلان رهبری خاص را بوجود آورده و فقط
و فقط این رهبری صدق تاریخی دارد . در حالیکه
 میدانیم در همین جامعه ، رهبری دیگری میتواندست
 وجود داشته باشد با سیاست و خط مشی و شیوه
 عملی متفاوت . اگر جز این باشد بکلی نقش
 رهبری و عامل آگاه را نفی کرده ایم و گفته ایم که

جامعه چنین می‌طلبد و پس هرکاری شده بحکم آنکه عملی شده، اجتناب ناپذیر بوده است. و این بوضوح نادرست است. ما هم معتقدیم که در شرایط واحد میتوان سیاست‌های متفاوت را اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست‌ها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه‌ای بسهولت از دو طرف معادله برداشت.

در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلابی و موشکافانه به معایبی که در امر رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود، باید

از خود پرسید که آیا ما همه اعمال زیر را صحیح
و غیر قابل اجتناب میدانیم و یا نه ؟
آیاتصفیه های استالین که شامل بسیاری از کمونیست
های اصیل و مردم بیگناه هم شد مورد تائید
ماست ؟ و غیر قابل اجتناب بود ؟
آیا جانشین کردن خروشچفها و برژنفها در
حزب بجای رهبران اصلی انقلاب شوروی مورد تائید
ماست و غیر قابل اجتناب بود ؟
آیا ساختمان جامعه ای بمدت ۳۵ سال بنحوی که
پس از استالین ، خروشچف قادر باشد یکشبه
"گودتا" کند مورد تائید ماست ؟ و
آیا خشونت زائد الوصف استالین مورد تائید ماست ؟
آیا ایجاد روابط نابرابر با احزاب کمونیست جهان
مورد تائید ماست ؟

آیا توصیه های نادرست به احزاب کمونیست جهان
 (من جمله حزب کمونیست چین) مورد تأیید ماست؟
 آیا دستور انحلال احزاب کمونیست سراسر جهان
 (چیزی که مائو بد رستی از انجام آن سر باز زد)
 مورد تأیید ماست؟

آیا بوروکراسی عظیم شوروی مورد تأیید ماست؟
 آیا عدم تمایز بر شیوه مبارزه درون خلقی و برون -
 خلقی مورد تأیید ماست؟

آیا کیش شخصیت مورد تأیید ماست؟
 آیا جدائی از ماتریالیسم دیالکتیک و لغزش به
 طرف متافیزیک و ذهنی گری و دوری از واقعیت
 و توده ها (بدان طریق که حتی حزب کمونیست -
 چین اظهار کرده است) مورد تأیید ماست؟

آیا عدم انجام دستور العمل لنین در گذار از سرمایه
 داری دولتی به سوسیالیسم مورد تأیید ماست ؟
 آیا بینش تک خطی او بد انسان که در تفسیر ماتریا-
 لیسم تاریخی او تجلی مینابد مورد تأیید ماست ؟
 آیا تحمیل هائی که به حزب کمونیست شوروی بعنوان
 اعمال نظر شخصی میکرد و عدم توجه به سانترالیزم
 دموکراتیک پرولتاریائی و نقض آن مورد تأیید ماست ؟
 آیا الغاء شوراها (چیزی که اصل و اساس شوروی بود)
 مورد تأیید ماست ؟
 آیا بوجود آوردن محیطی که کسی، و حتی کمونیستها
 صدیق، جرات ابراز مخالفت با نظریات او را نداشته
 باشند مورد تأیید ماست ؟
 آیا چنین شیوه ای که صرفاً منجر به رشد عناصر متقلبی

مانند خروشچفها میشود که حاضرند بهسازی به
 رقصند مورد تائید ماست ؟

آیا انحلال کمینترن مورد تائید ماست ؟

آیا تائید حکومت رضاخان مورد تائید ماست ؟

آیا اعمال فشار برای گرفتن امتیاز نفت شمال مورد تائید ما^{ست} ؟

آیا اعمال فشار اقتصادی به حکومت مصدق، نخریدن

نفت، عدم بازپرداخت طلاهای ایران به مصدق و

خلاصه خصومت با حکومت او مورد تائید ماست ؟

آیا تصفیه کمونیستهای بزرگی مانند سلطانزاده و

پیشه وری مورد تائید ماست ؟

آیا اشغال آذربایجان مورد تائید ماست ؟

آیا کمک قاطع به بوجود آوردن دولت صهیونیستی

اسرائیل مورد تائید ماست ؟

آیات تحریف تاریخ انقلاب اکتبر و حزب کمونیست شوروی

مورد تائید ماست ؟

آیا عدم انتشار نوشته های مارکس که مغایر تصورات

نوشته های استالین بود مورد تائید ماست ؟

آیا تز سوسیالیسم در يك کشور مورد تائید ماست ؟

آیا این لیست را که میتواند بسیار طولانی شود عامل

عمده عدم واکنش حزب و طبقه و مردم نسبت به

رویزیونیسم خروشچفی میدانیم یا نه ؟ آیا اینها را

عامل گرایش همه احزاب کمونیست جهان پس از مرگ

استالین (بجز آنها که استقلال رای و عمل خود را

نگاه داشته بودند) بطرف رویزیونیسم میدانیم یا

نه ؟

اگر اینها عوامل عمده نیستند ، اگر علل غیر قابل

اجتنابی عامل عمده بود و اند، پس باید بگوئیم که راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کشور های دیگر نبود، که راهی بجز انحراف احزاب کمونیست جهان نبود. غیر قابل اجتناب یعنی این: و اگر قابل اجتناب بود، گناه عدم اجتناب بعهد است؟ آیا بجز رهبری، بجز سیاست های اتخاذ شده از طرف رهبری شق دیگری هم وجود دارد؟ ما همانطور که اعتبار اقدامات انجام شده و درست را به استالین میدیم (نه بخاطر اینکه او به تنهایی اینکارها را کرده، چه شرایط جامعه و کوشش تک تک افراد کمونیست در بدست آوردن آن موفقیت ها در حالت داشتند، بلکه بخاطر اینکه او رهبری کار را به عهد داشت) بهمین دلیل هم گناه اقداماتی

که انجام نشد و میبایست انجام شود را (باز هم با در نظر گرفتن شرایط جامعه و کوشش همه کمونیستها) به عهده او میدانیم . هر قضاوتی بجز این منبعت از برخورد عاطفی است .

بهر حال ، بخاطر این محاسن و این معایب ، ما بهیچوجه استالین را همپراز و همسنگ مارکس و انگلس و لنین نمیبینیم . ما آن رهبران بزرگ بشریت را (با وجود یکه به اعتراف خود خطاهائی مرتکب شده اند) عاری از اشتباه اصولی و اساسی ، عاری از اشتباه ایدئولوژیک میدانیم . ولی در مورد استالین چنین قضاوتی نمیکیم . استالین کمونیستی بود که میکوشید به اندازه درك و توانائی خود به کمونیسم خدمت کند ولی این درك و توانائی از لحاظ کیفی

و نیز کمی با آنچه که معلمین کبیر بشریت داشته اند
 متفاوت بود، کمبود های بزرگ و اساسی داشت،
 کمبود هایی که بعهد ه جنبش نوین کمونیستی جهان
 است که آنها را بشناسد و بشناساند و در رفع آنها
 بطور خلاق بکوشد.

بعقیده ما هوشی مین، مائوتسه دن، چه گوارا
 و سایر کمونیستها همه در عمل تا حد زیادی این به
 سازی را کرده اند و عمل آنها نشان دهند احترام
 از پاره ای از اشتباهات اجتناب پذیر استالین بود
 است. ولی بلافاصله متوجه میشویم که پاره ای
 از این رهبران با وجود آن بطور علنی از استالین
 دفاع کرده اند. مانیز در صورتی که علل و انگیزه های
 سیاسی غیر قابل اجتناب وجود داشته باشد

آنجا که مغایر اعتقاد اتمان نباشد این کار را خواهیم کرد . ولی همانطور که گفته شد اول باید مسئله را از نظرتئوریک یا بهتر بگوئیم بینشی و ایدئولوژیک حل کنیم ، بعد ببینیم در شرایط خاص چگونه باید موضع علنی گرفت که هم در جهت اعتقادات و اصولمان ، یعنی منافع استراتژیک جنبش باشد ، و هم در جهت منافع آنی آن .

بهر حال چون همه موافقیم که قبل از حل کامل مسئله نباید موضع بگیریم (البته بشرطی که شرایط خاص ما را مجبور نکند) بنابراین باید از طرح مسائلی که القاء شبهه جهت و موضع گرفتن را بکند اجتناب کنیم . باید بکوشیم که این مسئله و مسائل دیگر جنبش کمونیستی را تا حدی که مانع فعالیتهایمان نشود هوسرگرمی روشنفکرانه و آکادمیک نشود طرح نموده و در حل آنها به سهم خود بکوشیم .

جواب به

خطوطی در طرح مسئله استالین

سازمان چریکهای فدایی خلق

* استالینیزم و مسئله بوروکراسی *

* در جامعهٔ سوسیالیستی *

” سازمان چریک‌های فدائی خلق ”

۲- جواب ما به

"خطوطی در طرح مسئله استالین"

نوشته "رفقا زیرنام" خطوطی در طرح مسئله استالین "در انتقاد به مقاله" استالینیم و مسئله بوروکراسی در جامعه" سوسیالیستی "است .

۱- نخست رفقا ضرورت برخورد علمی با مسئله استالین، تائید استالین و دفاع از آن در مقابل رویونیستها، تروتسکیستها، سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از استالین به عنوان يك مسئله درونی جنبش کمونیستی را بد رستی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این

مسئله برگزید ماند ، به تصورمانا درست است؛ رفقا
 نخست پنج شیوه برخورد با استالین را شمرد ماند و آن
 گاه چهار شیوه راناد رستدانستمو شیوه پنجم را به
 عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند . متاسفانه
 رفقا شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان
 خود از قاطعیتش کاسته اند ، جزء چهار شیوه غلط
 نامیده اند و شیوه برخوردی را که خود درست پند
 داشته اند مبتنی بر "فرضیه عاملها" و در نتیجه
 ایده آلیستی است .

در جز چهار شیوه یاد شده ، رفقا میگویند که
 شیوه برخورد زیر با استالین غلط است:
 "تحلیل اقدامات او نشان دادن محاسن
 و معایب، با گرایش به توجیه تاریخی آنها" .

باید بگوئیم که عبارت "گرایش به" را که از -
 قاطعیت جمله یاد شده میکاهد از آن حذف کنیم ،
 این تنها شیوه برخورد علمی با مسئله استالین است
 البته باید گفت که عبارت نشان دادن محاسن و معایب
 هم اضافی است، ولی چون ما از کلیات جهان بینی
 یکدیگر باخبریم، در نتیجه این عبارت نمیتواند مفهوم
 را تباه سازد، در غیر این صورت عبارت "محاسن و
 معایب" کلی حرف بر میدارد. آری از دیدگاه -
 مارکسیزم با مسئله استالین دقیقاً باید چنین برخورد
 کرد، تحلیل اقدامات او، با توجیه تاریخی آنها .
 مارکسیزم راه دیگری برای حل این مسئله نمیشناسد
 زیرا هر پدیده اجتماعی دارای توجیه تاریخی است
 استثناء مانند هر حقیقت دیگری يك حقیقت نسبی است

به عبارت دیگر وقتی میگوئیم فلان پدیده استثنائی
 است، این بدان معنی است که آن پدیده نسبت
 بقانونمندی مشخصی استثنائی است، و گرنه استثناء
 بطور مطلق از نظر ماتریالیزم دیاکتیک معنی ندارد.
 در مورد مطالعهٔ یک قانونمندی مشخص و محدود تاریخی
 میتوانیم بگوئیم فلان پدیده استثنائی است. اما در مورد
 توجیه تاریخی مسائل نمیتوانیم بگوئیم فلان موضوع یا فلان
 پدیده استثنائی است و از نظر تاریخی قابل توجیه
 نیست؛ جامعه عالیترین شکل حرکت ماده است و
 قانونمندی حاکم بر این حرکت را نمیتواند لبشکری،
 دماغ قلمی و بزرگی مغز یک فرد نقض کند. به عبارت
 علمی، قانونمندی حاکم بر طبیعت نمیتواند در حوزه
 قانونمندی تکامل جامعه استثناء ایجاد کند. اگر کسی

استعدادش کم باشد و این ناشی از يك عيب بيولوژيك باشد، تاريخ هرگرا جاز نمیدهد که این امر قانونمندی تکامل جامعه را نقض کند، خیلی بسادگی مسئله را حل میکند، او را میفرستد تا پاسبان شود و دیگر در اس انقلاب اکتبر نمیگذارد. اما اگر تاریخ به استعداد، لیاقت و غیره نیاز داشته باشد، خیلی بسادگی میتواند از گوشه و کنار جامعه افراد مورد نیاز خود را پیدا کند. استعداد و لیاقتی که در صورت عدم احتیاج تاریخ بسی نمر میماند و یاد محدود و «کوچکی موثر می افتاد. اگر تاریخ نیاز به خشونت، قاطعیت و خلاصه سبجایی شخصی استالین نداشت، این خشونت و قاطعیت میتواند در محدود و «يك کارگاه کوچک ریسندگی، يك کلاس درس (به عنوان يك معلم خشن و قاطع) یا يك

خانواده محدود شود. پس تاثیر سجایای فردی يك رهبر بر تاریخ، خود جز قانونمندی تاریخ است. اگر استالین نبود، تاریخ میتوانست برای سرکوب خرد و بورژوازی نیرومند روسیه^۱ و برای مقابله با اژدهای - زخم خوردن امپریالیزم هزارها استالین دیگر از گوشه و کنار جامعه پیدا کند و یا از میان رهبران موجود خود تربیت نماید. پس مسئله نقش شخصیت استالین را در

پاورقی صفحه ۲۸

۱- لازم به یاد آوری است که این چاره اندیشی - محدود به امکانات علمی فعلی بشر است.

پاورقی همین صفحه

۱- قبل از انقلاب اکتبر لنین روسیه را کشور خرد و بورژوازی نامیده است (گویا در کتاب دوتاکنیک).

تاریخ چنین باید توجیه کرد :

۱- سجایای شخصی استالین نمیتوانسته نقش قاطع و تعیین کننده ای در تاریخ سی ساله سوسیالیسم در شوروی داشته باشد ولی براین دوره تاثیر قابل توجه داشته است .

۲- تاثیر سجایای شخصی استالین بر دوره سوسیالیسم سی ساله سوسیالیسم در شوروی، خواست مشخص و دقیق قانونمندی تاریخ است . وقتی که ما برای تراشیدن مدادمان چاقوی تیزی پیدا میکنیم، در اینجا نقش تعیین کننده را در خوب تراشیده شدن مداد، خواست مشخص ما داشته است . بویژه اگر تصمیم ما برای خوب تراشیده شدن مداد قاطع باشد و امکاناتمان برای تهیه چاقوهای مختلف نیز زیاد باشد . تاریخ هر دو این

شرایط را به اندازه کافی دارد؛ هم درخواست خود کاملاً مصمم است و هم طیف وسیعی از سجایای شخصی های گوناگون در اختیار دارد و نیز میتواند تربیت کند. این اصل دوم را شاید در قالب بیت زیر بتوان بیان کرد:

تیر چون از کمان همی گذرد

از کماندار بیند اهل خرد

اما شیوه ای که رفقا برای برخورد با مسئله برگزیدند

چنین است:

"تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و

معایب، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز

شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی)!"

در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص"

"تحلیل اقدامات او و نشان دادن -
محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط
تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش
رهبری (عامل ذهنی) " .

در اینجا "شرایط تاریخی" با "شرایط خاص" ←

بعنوان د و عامل متوازی د رتکامل تاریخ آمده است
 و این "شرایط خاص"، عامل ذهنی است. پایه
 فلسفی این گفته "رققا آشکارا" د والیزم "کانتود کارت
 است که خیال آشتی ماتریالیزم و ایده آلیزم را دارد.
 د والیزم بهیچوجه قادر به توجیه مستقل پدیده ها
 نیست و در قضاوت های خود بین مونیزم ماتریالیستی
 و مونیزم ایده آلیستی د رنوسان است و درست بدین
 جهت است که رفا د را واسط نوشته خود کاملا به
 ایده آلیزم رسیده اند و در مورد نقش شخصیت د ر
 تاریخ چنین گفته اند:

"ما هم معتقدیم که در شرایط واحد،
 میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد
 و صحت و عدم صحت این سیاستها مربوط
 به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری

و عامل آگاهی است . شرایط جامعـه
مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام
چنین مقایسه ای بسهولت از دو طرف
معادله برداشت .

فکر میکنیم نیاز به اثبات نداشته باشد که رفقا
در این نظر خود ، در واقع فقط تیروکمان را دیده اند
و کماندار را ندیده اند . در شرایط واحد چگونه
میتوان سیاستهای متفاوت اتخاذ کرد ؟ آیا این امر ناشی
از این است که رفقا شرایط مادی را بطور مکانیکی
در نظر گرفته اند و شرایط ذهنی را نیز به عنوان
چیزی جدا از آن ، و همین منشاء دوالیستی قضاوت
آنان است که بعد به راحتی به مونیزم ایدئالیستی
گذر کرده است ، وقتی ما میگوئیم عامل ذهنی و از جمله
نقش رهبری در تکامل تاریخ موثر است ، این حاصل

انتزاع ذهن ما است . عبارت دیگر ما چهره ای از
 پدیده را منتزع میکنیم تا بهتر بتوانیم آن را مطالعه کنیم
 و بدینجهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار
 بدیم که عامل ذهنی چیز مستقلی نیست . تا دچار
 ایده آلیم نشویم . مثالی بزنییم تا موضوع روشن تر شود:
 در علم هندسه ما در تعریف سطح میگوئیم و بعد -
 دارد ، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط
 دارای درازا و پهنا است . این صرفاً محصول انتزاع
 ذهن ما است ، و گرنه چنین چیز عجیبی در طبیعت
 نمیتواند وجود داشته باشد . تنها چیزی وجود دارد
 که چهار بعد داشته باشد (در مکعب مستطیل درازا ،
 پهنا ، ضخامت و بعد زمان) . یعنی ما آمده ایم
 و نمودی یکجانبه از حجم را منتزع کرده ایم تا بتوانیم

آنرا مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید
 بیاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود
 خارجی ندارد.

پس نمیتوانیم عامل ذهنی را بطور مطلق منتزع
 کنیم و آن را بعنوان يك عامل قائم بذات در تکامل
 تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که "شرایط
 جامعه مجموعه" واحدی است که میشود آن را هنگام
 چنین مقایسه ای به سهولت از طرف معادله بردا
 شت" آری ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین
 کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از کمان رد و
 قلب هدف را سوراخ میکند؛ نقش تعیین کننده
 دارد. مثالی بزنیم، انتقاد يك رفیق در تصحیح خط
 مشرفی دیگر نقش تعیین کننده دارد، ولی کسی

که تاریخ را مطالعه میکند، باید خود شیوه انتقاد بطور
 کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر و حتی تمام
 محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط
 مشخص اجتماعی و تاریخی بداند. مثالی دیگر:
 فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسئله مشخص سیاست
 مشخص الف را در نظر گرفته است، رفیق معتقد است
 که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص ب
 را بجای آن برگزید. طبعاً اعتقاد کلی رفیق چنین
 است که در شرایط موجود، هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص الف وجود دارد و هم امکان پذیرش سیاست
 مشخص ب. منتهمی چون سیاست مشخص الف غلط
 است، او برای پذیرش سیاست مشخص ب مبارزه میکند.
 روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق

انجام داده است تا نقش خود را بعنوان جزئی از شرایط موجود بازی کند . این انتزاع رفیق فقط برای يك نتیجه گیری مشخص دارای اعتبار است و آنرا نمیتوان بصورت يك فرمول تاریخی درآورد و چنین گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست مشخص الف وجود دارد ، هم امکان پذیرش سیاست مشخص ب . این ناشی از این است که رفیق انتقاد کننده ، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر این حرف يك تاریخ نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید ، به معنی این است که او میخواهد خودش را در واقعۀ تاریخی مورد بحث به عنوان یکی از شرکت کنندگان و داخل کند . اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد کننده کیست؟ از آسمان آمده است یا خودش محصول

و سرورده شرایط اجتماعی است. اگر تاریخ را از دید
 گاه مونیوم ماتریالیستی مطالعه کنیم میبینیم که وجود
 آن رفیق و نوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان
 جزء غیر قابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق
 را تائید میکنیم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش
 ده تا از این رفیق ها داشتیم و اگر او را رد میکنیم به این
 معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمیبود. بلکه
 رد یا قبول رفیق از جانب ما به معنی این است که
 خودمان در تغییر جهان بیشتر در حالت کنیم.
 در واقع اگر کسی بعد از ما تاریخ ما را مطالعه کند
 باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته ایم نیز
 یک ضرورت اجتناب ناپذیر بداند، چیزی که بتصور
 خود ما اختیار است.

پس از نظر علمی ما باید معتقد باشیم که طبیعت
 و جامعه دارای قانونمندی است و چه در طبیعت
 و چه در جامعه دقیقاً و موبمو هر آنچه که باید اتفاق
 بیفتد، اتفاق می افتد و ذره ای گریز از آن نیست، اما
 از نظر سیاست عملی، ما باید منتهای توانمان برای
 تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که
 خواست خود را بر آوریم. اما این دو عقیده با
 یکدیگر ناسازگار نیست؟ میگوئیم نه، نیست. زیرا
 وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط
 برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول
 شرایط قبلی است. همین کلمه "باید" را که
 ما میگوئیم خود دقیقاً ناشی از شرایط است. بعبار
 ت دیگر از نظر ماتریالیسم دیاکتیک، جبر و اختیار در تضاد

مطلق بایکدیگر نیستند . اختیار حالت خاصی از جبر است . اختیار عبارت است از تشخیص جبر . وقتی کسی میپذیرد که باید چریک شود ، من آید و میشود (لازم به یاد آوری است که پذیرش منطقی صرف منظور نیست ، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است ، زیرا که شناخت منطقی قسمت عمده ای از شناخت هست ، ولی تمام آن نیست ، قسمت دیگر شناخت ، شناخت عاطفی است) . پس چریک شدن یک فرد ، ممکن است از نظر او اختیار باشد ، ولی از نظر مطالعه کننده تاریخ جبر است . ولی رفقا دامنه اختیار انسانی را چنان وسعت میدهند که نتیجه میگیرند " در شرایط واحد ، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد " و بعد میگویند که میتوان شرایط جامعه را " بسهولت

از دوطرف معادله برداشت "متاسفانه، این چیزی
 به جزمونیزم ایده آلیستی نیست" رفقا نخست با کم
 د و آلینز، مونیزم ماتریالیستی را رد میکنند و عامل
 ذهنی را در موازات شرایط اجتماعی قرار میدهند،
 سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله حذف
 میکنند و به مونیزم ایده آلیستی میرسند".
 بهر حال، این در مورد منشاء فلسفی نظریات
 شده رفقا، حال از نظر جامعه شناسی گفته رفقا
 را مورد گفتگو قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر
 رفقا در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل ها" -
 است. حال به شرح بیشتر این قضیه پردازیم:
 ماتریالیسم تاریخی قبول دارد که در پیدایش هر
 واقعه تاریخی عاملهای مختلفی موثر است، اما در اینجا

با پیروان فرضیه "عاملها" مخالف است که ماتریالیزم تاریخی تمام این عاملها را ناشی از یک عامل میدانند و آنهم عامل اقتصادی است. در حالی که پیروان فرضیه "عاملها"، این عاملها را قائم به ذات میدانند.

ماتریالیزم تاریخی معتقد است که علت پیدایش جامعه، ضرورت تولید است، یا به بیان دیگر جامعه به منظور تولید بوجود آمده است. پس روابط بین انسانها در تولید و توزیع و مصرف فراورده های تولیدی، یعنی اقتصاد، تنها عامل تکامل جامعه است. ماتریالیزم تاریخی، تاثیر عوامل مختلف را در هر واقعه تاریخی، تنها به صورتی میپذیرد که در تحلیل علت پیدایش هر یک از آن عوامل، در آخرین

تحلیل به عامل اقتصادی برسیم. مثلاً ریاسخ این سؤال که آیا عامل مذهب توده‌ها در پیشبرد هدف‌ها ما تاثیر مثبت و منفی بتواند داشته باشد یا ماتریالیزم تاریخی پاسخ میدهد که عامل مذهب توده‌ها در پیشبرد تاکتیک‌های ما میتواند اثر مثبت و یا منفی داشته باشد، ولی در پیشبرد استراتژی ما تاثیری ندارد، زیرا حمایت توده‌ها از استراتژی ما را عامل اقتصادی تعیین میکند که ما در عامل مذهب است. در ریاسخ این سؤال که آیا عامل رهبری در پیشبرد انقلاب موثر است یا نه؟ ماتریالیزم تاریخی پاسخ میدهد که آری موثر است، ولی عامل رهبری خود ناشی از عوامل دیگری است و سرانجام آن عوامل خود در آخرین تحلیل از عامل اقتصادی ناشی شده‌اند.

برای تشریح بیشتر این مطلب ناچاریم باز به
 سراغ فلسفه برویم، ماتریالیزم دیاکتیک معتقد است
 که تمام پدیده‌های گوناگون طبیعت، جامعه و تفکر
 انسانی یا به اصطلاح مادی و معنوی، همه جلوه‌ها
 از حرکت ماده هستند. بنابراین منشاء وجود ماده
 است. (مونیزم ماتریالیستی) روح وجود ندارد، ولی
 شکلی از حرکت ماده است. احترام خاص فرزند به
 پدر در جامعه فئودالی وجود دارد ولی شکلی از حر
 کت ماده است. از نظر ماتریالیزم دیاکتیک، اشکال
 حرکت ماده، به درجات، از پست تا عالی، تقسیم
 میشود. حیات حرکت بیولوژیکی ماده است که از
 حرکت مکانیکی ماده عالی تر و پیچیده تر است. جامعه
 عالی ترین شکل حرکت ماده است. راستای مسیر

این حرکت، تولید فرآورد ه های مادی است • بزبان
ساد ه، جامعه برای تولید است • پس جامعه د راین
مسیر، یعنی مسیر تولید فرآورد ه های مادی حرکت
میکند و تکاملش د راین مسیر است • به عبارت د یگر
منشاء مادی جامعه تولید است و روابط مختلف —
اجتماعی همه اشکالی و ترکیبهای از حرکت انسانها
برای تولید، توزیع و مصرف آن است • د راینجا مصداق
خاص مونیزم ماتریالیستی که میگوید منشاء تمام پدیده
های گوناگون طبیعت و جامعه و تفکر انسانی وجود ماد
است، چنین است که منشاء تمام پدیده های اجتماع
اقتصاد است • به عبارت د یگر عامل تمام پدیده های
اجتماعی، اقتصاد است و عوامل د یگر همه شاخ و برگ
آن هستند که اگر هر کدام از این عوامل را بگیریم و

بخواهیم به ریشه اش برسیم، به اقتصاد میرسیم.
 نقش رهبری هم مانند هر پدیده دیگری تاریخی
 دارد. در کلمه های نخستین انسانی، نقش رهبری
 وجود نداشته، در جماعت های خانوادگی نقش رهبری
 بوجود آمده، در جامعه برداری، فئودالی و -
 سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون بخود گرفته
 و در آینده نیز از بین خواهد رفت. نقش رهبری در
 کادرفرماسیون های مختلف اجتماعی و نیز در جوامع
 مختلف دارای حدود مختلفی بوده. ولی همواره -
 باید این نکته را به یاد داشت که تاثیر بیش یا کم
 نقش رهبری ناشی از ضرورت های مشخص اجتماعی
 است. اگر استالین حزب و دولت شوروی را در جریان
 جنگ دوم جهانی خوب رهبری میکند، البته مانعی

ندارد که ما هم يك زنده باد نثارش کنیم، ولی این
 ضرورت جامعه است که يك رهبر مشخص برای يك کار
 مشخص تربیت و انتخاب کرده است. اگر خلاف این
 را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه
 در شکست هیتلر تصمیم قاطع داشته است و نه قواد
 بوده است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر پیروز یا
 لا اقل پیدا کند، اتفاقاً مرد نیرومندی پیدا شده و
 جامعه زبون و بی عرضه را هم به نوائی رسانده است
 خلاصه، قضاوت رفقا درباره نقش رهبری به
 همین محدود نمیشود. رفقا رجای دیگر نوشته
 خود مطالبی گفته اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عاملها
 است. "عاملهائی" که بروشنی قائم به ذات هستند
 و صریحاً رفقا آنها را "رکنار" شرایط اجتماعی

(که گویا منظرشان عامل اقتصادی است) و موازی با آن قراردادها اند . مثلا این گفته رفقا :

"یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری نمیدهد: در یک جامعه واحد می تواند لنین ، استالین ، تروتسکی ، خروشچف و صد ها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که هر یک با دیگری تفاوت بسیار دارند . اینکه چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست میگیرد ، فرایند شرایط جامعه باضافه حوادث و اتفاقات ، باضافه خصوصیات فردی باضافه حوادث بین المللی ، باضافه جنگ وجدالها ، باضافه سیاست بازی ، باضافه زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است " .

در این گفته رفقا مبتنی بر فرضیه عامل ها و بقول

۱- در این یک مورد ، تکیه بر روی کلمات از ماست .

خود شان " هزاران هزار عامل " است شکی نیست، ولی چیزی که مهم به نظر میرسد و تذکرده باره آن قبل از تشریح مطلب اصلی لازم است، این است که عبارت " شرایط جامعه " در گفته رفقا دارای معنی مشخصی نیست. با توجه به اینکه رفقا از سوئی " جنك وجد الہا " و از سوئی دیگر " حوادث بین المللی " و غیره را هم موازی با آن قرارداد ماند، باید گفت منظور رفقا از " شرایط اجتماعی "، " شرایط اقتصادی داخلی " است.

بهر حال، برخلاف گفته رفقا، يك جامعه در يك شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از رهبری را میدهد. انکار این امر به معنی انکار ماتریالیسم تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن گفته ایم. اما در مورد اظهار نظر رفقا رجوع به رهبران

انقلاب اکبر باید بگوئیم که رفقا لنین، تروتسکی، استالین، خروشچف و خود جامعه شوروی را بطور متافیزیک - یکی به صورت یک دسته اشیای جامد و بی حرکت که هیچ گونه ارتباطی هم با هم ندارند و فقط ممکن است اتفاقی با یکدیگر برخورد داشته باشند در نظر گرفته اند.

اولا جامعه شوروی در دوران تاریخ خود دارای مراحل مختلفی بوده و نمیتوان در مورد امکان پذیرش رهبری، بانام "جامعه واحد" از آن یاد کرد.

خروشچف هم در دوران زندگی سیاسی خود دارای - مراحل متضاد بوده است. زمانی او یک کارگر معدن تند و انقلابی بود و زمانی رهبری رویزیونیسم بین المللی تروتسکی را هم اگر به تضاد درونی شخصیتش که همیشه او را این دست و آن دست کرد، زمانی سوسیالیزم اش

پیروزمیشد ، وزمانی اندوید و آلیزمش ، توجه کنیم مر بینیم که او هم درزند گیش دارای مراحل کاملاً متضاد بوده ولی هیچ گاه سوسیالیزم اوقاد ربه تسلط برزند گیش نشده و همیشه کما بیش عنان وجود اوبه دست اندوید و آلیزم افتاد .

با این حساب اگر جامعه شوروی را در زمان انقلاب اکتبر در زمان حیات لنین در نظر بگیریم میبینیم که این جامعه بجز لنین هیچکس دیگری را نمیتوانست برهبری پذیرد و فکر میکنیم که شکی هم در این حرب نیست . اما در مورد استالین . هنگامی که لنین در بستر مرگ بود ، بسیاری از اعضای حزب بویژه اپوزیسیون در حزب مرتب از استالین شکایت میکردند . این امر لنین را که در عین اعتراف به خشونت استالین و شکوه کردن

از این موضوع سرانجام اورا تائید میکرد و همواره دفاع
 از او را به عهد میگرفت، بر آن داشت که نامه ای به
 کمیته مرکزی حزب بنویسد و صریحا از آنها بخواهد که
 اگر شخص دیگری را که دارای تمام محاسن استالین با
 ولی معایب او را نداشته باشد میشناسد، استالین را
 بلافاصله از د بیرکلی حزب برودارند و چنین شخصی را
 بجای او بنشانند^۱ یا اینکه حرف لنین در آن زمان برای
 حزب مانند آیه بود ولی حزب این سفارش لنین را -
 نپذیرفت و استالین را در د بیرکلی باقی گذاشت^۲ البته
 این نامه لنین در واقع يك تاكتيك مقابله با مخالفان -
 استالین بود ولی اگر در حزب مخالفان استالین زیاد بو
 دند^۳ و میتوانستند بعنوان يك بهانه از آن استفاد هکنند^۴

۱ - لنین، منتخب آثار، جلد ۲، قسمت ۲، آخرین -
 صفحه ۰

واقعیت اینست که چه در آن زمان و چه سالها بعد، تا زمانیکه استالین زنده بود، هیچکس دیگری بجز او نمیتوانست بر رهبری حزب و دولت برسد و اگر استالین هم مثلاً در یک حادثه رانندگی کشته میشد، طبیعاً با شوروی قادر بود که استالین دیگری برای سرکوب خرد و بورژوازی مقاوم داخلی و اژدهای زخم خوردۀ امپریالیسم پیدا کند و تربیت نماید. هر حرفی خلاف این به معنی نفی اراده و توانائی تاریخ است.

اماد مورد تروتسکی. هیچگاه و در هیچ لحظه ای امکان اینکه تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است؛ تا زمانی که تروتسکی در و بر منشویکها میگشت، که آنها هرگز او را به چیزی نمیگرفتند و فقط از او استفادۀ میکردند، مثلاً روزنامه شان را می

گرداند (چنانکه خودش میگوید) ، در روزنامه شان
 مقاله مینوشت، علیه بلشویکها تحریکش میکردند و غیره
 بنا بر این امکان اینکه از طریق منشویک ها و در حکومت
 موقت فوریه ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت .
 از طریق دارودسته^۱ سانتریستی خودش (یا بقول خود
 او غیرفراکسیونی) هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین
 توده ها هم نداشت .^۱ بعد ها هم که به بلشویکها
 پیوست، میبینیم که او فقط قادر بود در یک اپوز -
 یسیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار

۱ - به استناد گفته های لنین در مقاله^۲ نقض وحدت
 در پرده^۳ "فریاد های وحدت طلبی" ، منتخب آثار
 جلد ۲، قسمت ، صفحه ۳۱۶ - ۲۸۵ .

عظیمی داشت نقشی داشته باشد و بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی - حتی قابل تصور نیست - در مباحثات و مشاجرات حزبی آراء طرفداران او حتی اجزاء رقم آراء اکثریت هم نمیشد چه در زمان حیات لنین و چه پس از مرگ لنین، نتیجه مباحثه در باره سند یکاها را بیاد بیاوریم (در زمان - حیات لنین) ، نتیجه مباحثات قبل از کنگره پانزدهم (حیات لنین) و غیره - تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود ، بلکه جای ویژه ای هم نداشت - اپوزیسیون هم فقط از او انتقاد میکرد - دانشش و استعدادش در خدمت اپوزیسیون قرار میگرفت ولی هیچ کلاهی برای سرخودش پیدا نمیشد - پس از مرگ لنین ، زینوویف ، کامنف با

استالین بر علیه اوبیعت کردند. بوخارین هم ره‌هایش کرد. خود او هم به این موضوع اعتراف دارد. تروتسکی فقط در زمان حیات لنین، به علت نقش تبعی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و بعلت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهد هاش بود و جالب است چنانکه خود تروتسکی میگوید، در این دوره یکی از روزنامه‌ها نوشته بود، لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیتهای مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم‌گیریهای حساس کار را خراب میکرد. مثلاً صلح پرست، یا تصمیم‌گیری‌های او در مورد جبهه جنوب در نتیجه، او همواره با افتضاح خلع‌ید میشد. جالب اینجاست

که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی
 مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شده و بارها
 توبه نامه نوشته، ولی بعد از زيرش زده و همان -
 موضع سابق خود را گرفته .

با این همه آیا واقعا میتوان حتی برای يك لحظه
 تصور کرد که امکان رهبری تریتسکی بر حزب و دولت
 شوروی ولودریک محدود و زمانی کوتاه هم که باشد
 وجود داشته است ؟ بنظر ما فقط به شرطی ممکن
 است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب اکتبر را نما -
 یشنامه فرض کنیم .

اما خروشچف . اولاً در سالهای نخستین
 انقلاب اکتبر و ره حکومت استالین که امکان روی -
 کار آمدن خروشچف، از نظر موقعیت شخصی او در حزب

حتی اصلا مطرح هم نبود. و مواد را این مدت، حتی تا
 سالهای پس از مرگ استالین امکان روی کار آمدن
 شخصی مانند خروشچف امکان پذیر نبود (خروشچف
 رویونیست منظور ما است). زمانیکه شرایط اجتماع
 پیدایش رویونیسم که آن را در مقاله "استالینیم"
 تشریح کرده ایم، در جامعه شوروی فراهم گشت، هزار-
 ها نفر از کسانی که در گذشته کمونیست های خوبی
 هم بودند رویونیست شدند. پرولتاریای شوروی نه
 شناختی از رویونیسم مدرن که یک پدیده تازه بود
 داشت و نه راه مبارزه با آنرا بلد بود. در نتیجه
 رویونیسم رشد کرد و در حزب و دولت ریشه دواند.
 کلکهای خروشچف و مسئله "تصفیه" کمیته مرکزی (بقول
 رفقا کودتای یکشنبه) و غیره همه نمودی از این جریان بزرگ

اجتماعی بودند که بزرگترین انقلاب تاریخ را به سرانجام رسانیدند.
 شکست سوق داد. البته هنوز نمیتوان انقلاب اکتبر را همسرنوشت کمون پاریس دانست؛ ولی همچنانکه مارکس، انگلس و لنین علل شکست کمون پاریس و اجتناب ناپذیر بودن این شکست و بررسی راکه تاریخ باید از آن بیاموزد، ارزیابی کرده اند، ما هم باید انقلاب اکتبر را بدین ترتیب مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم نه این که تحولات این عظیمترین رویداد تاریخ بشر را ناشی از خشونت استالین، نیرنگ خروشچف — استعداد لنین و غیره بدانیم و توجه نکنیم که اینها علت نیستند، بلکه وسایلی هستند که تاریخ برای پیشبرد هدفهای خود میسازد. این واقعات بی اعتنائی مطلق نسبت به مارکسیسم است که ماعت اجتماعیه

پیدایش خشونت در خط مشی حزب و دولت شوروی
 را نادیده بگیریم و بخواهیم مسئله را با مطالعه درروا-
 نشناسی استالین حل کنیم. درباره علت اجتماع
 رشد کیش شخصیت جستجو نکنیم و بگوئیم علت آن خود
 خواهی و خود پرستی استالین است و خلاصه، "سیا
 بازی"، "خصوصیات فردی" و "زیرکی" را در کنار
 "شرایط جامعه" و موازی با آن قرار دهیم.

۲- رفقا در جواب "عیوب کار چه بود؟" چه میگویند:

"جامعه شوروی چنان جامعه ای بود که
 پس از ۳۵ سال از بدست گرفتن قدرت توسط
 حزب کمونیست و ساختمان سوسیالیسم، عده
 ای خائن و مرتد توانستند بدون هیچگونه وا-
 کنش مهم، رویونیسم را با وضوح کامل بر آن حاکم
 کنند. حزب، طبقه کارگر، توده های خلق

چنان با رأی بود ، چنان عادت کردند ،
 بودند که در مقابل چنین تظاهراتها جماعتجا
 - غی گوچکترین واکنشی از خود نشان دادند .
 چرا؟ آیا در يك جامعه سوسیالیستی میشود
 بدون ایجاد واکنش کودتا کرد ؟

و چند سطر بعد نیز این سخنان خود را بیشتر
 تشریح میکنند که باید بگوئیم طرح مسئله بسیار خوب
 انجام گرفته است . اساسی ترین مسئله در مورد
 انقلاب اکبر همین است .

اما ببینیم رفقا این مسئله را چگونه حل کرده اند؛
 آنها برای حل این مسئله نخست يك راهی که بهر
 حال مجبوره رفتن از یکی از آنها هستند (آلترناتیو) در
 در مقابل خود گذاشته اند ، بدین صورت که یا علت ،
 بدی رهبری است ، یا بدی سوسیالیزم ، ضمن اینکه نظر

ما را در مورد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات حزب
 کمونیست شوروی به بدی ذاتی سوسیالیسم تعبیر کرده
 اند، نه ضرورت تکامل تاریخی انقلاب سوسیالیستی،
 خود چنین نتیجه گرفته اند که عیب کارناشی از نقش
 رهبری است. البته ما هم این حرف را قبول داریم که
 عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا
 در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب نقش
 رهبری است؛ ولی رفقا هرگز نگفته اند که خود این کوتاهی
 ها و اشتباهات با سایر عیبهای نقش رهبری از چه چیز
 ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است.
 اختلاف نظر رفقا با ماتریالیسم تاریخی درست از این
 نقطه شروع میشود و این امر نیز مربوط به همان اختلاف
 نظربین "فرضیه عاملها" با ماتریالیسم تاریخی است که

شرحش پیش از این رفت . چرا رهبری اشتباه کرد ،
 کوتاهی کرد و یا به هر انحرافات دیگری دچار شد ؟
 مادرمقاله "استالینیزم و مسئله" بوروکراسی در جامعه
 سوسیالیستی " گفته بودیم که علت این امر " اشتباهات
 تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی
 دیالکتیکی شناخت ، هیچ گزیری هم از آن نمیتوانسته
 است باشد " ولی رفقا علت را بدی شخص استالین
 دانسته اند و بعد هم تصور کرده اند که ما با کلمه " —
 " اجتناب ناپذیر " ، در واقع سوسیالیزم را محکوم کردیم
 باید بگوئیم که علت یا بی رفقا ناد رست است چون مبتنی
 بر " فرضیه " عاملها " است و ایده آلیستی است ، تصور
 شان از کلمه " اجتناب ناپذیر " ما هم ناد رست است ،
 زیرا ما گفته ایم " بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی

شناخت" و رفقاً به ضمن این عبارت توجه نکرده اند و گویا اصلاً آن را ندیده اند. طبق قوانین ماتریالیستی دیاکسیکی شناخت، انسان باید تجربه کند، شکست بخورد، شکست خود را تئوریزه کند، مبتنی بر آن تئوری باز تجربه کند و به همین ترتیب به انداز کافی شکست بخورد تا تئوری لازم را برای پیروزی بدست آورد. پس از پیروزی باز تجربه در سطح بالاتری و برای رسیدن به هدف بالاتری انجام میگیرد و پروسه شناخت بترتیب، شکست، پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی به پیش میرود. وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب ناپذیر است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا ناشی از اشتباه تاریخی او است که در اشتباه رهبری

منعکس شده است . اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه
 اجتناب ناپذیر . یعنی اشتباهی که تاریخ باید بکند تا
 بتواند فرمول پیروزشدن را بدست بیاورد . از رفقا
 می‌رسیم ، آیا شکست کمون پاریس اجتناب ناپذیر
 نبود ؟ آیا مارکس ، انگلس و لنین خود باین موضوع
 اشاره نکردند ؟ آیا اجتناب ناپذیر بودن شکست کمون
 پاریس بمعنی اجتناب ناپذیر بودن شکست سوسیالیسم
 بطور کلی است ، یا اینکه این جزء قانونی ماتریالیستی -
 دیاکتیکی شناخت است ؟ شکست کمون پاریس ، پلکان
 پیروزی انقلاب اکتبر است و پیدایش ریز یونیونیم در برخی
 کشورهای سوسیالیستی بزرگترین درس برای پرولتاریای
 جهان میباشد . اما بشرط اینکه این امر را ناشی از
 " اتفاقات " و بدجنسی آدم‌هائی که ممکن است بیایند

وبا "زیرکی" و "سیاست بازی" تاریخ را از حرکت باز دارند ندانیم .

۳- رفقا در مورد لزوم برخورد انتقادی با اقدامات

استالین میگویند :

"در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلابی و موشکافانه به معاینی که در امور رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود"

میگوئیم این حرف رفقا کاملاً درست است اما بارعاً
 دو شرط: یکی اینکه مواظب باشیم که دروغها و تهمتها
 مبلغان بورژوازی را در باره اقدامات استالین قبول
 نکنیم و انتقاد های لیبرالیستی روشنفکران آزاده از تعلق
 را از زبان خود تکرار ننمائیم و دیگر اینکه بکوشیم تا

علت اجتماعی هر يك از معایب رهبری استالین را پیدا
 کنیم، والی اگر بخواهیم فقط بگوئیم این کار اشتباه بود
 ولی در این علت اجتماعی این اشتباه نباشیم در چار
 انحراف ایده آلیستی خواهیم شد و ایمانمان را نسبت
 به توده ها که سازنده تاریخند از دست میدهم.
 در اینجا باید با صراحت رفیقانه بگوئیم که رفقا هیچیک
 از د و شرطیاد شده را رعایت نکردند. درباره -
 شرط دوم که قبلا سخن گفته ایم. اکنون راجع شرط
 اول حرف میزنیم. لیستی را که رفقا در مورد معایب
 رهبری استالین داده اند و بقول خودشان "میتواند
 بسیار طولانی شود" پر است از تهمتهای دروغ پر-
 درازان عامل امپریالیسم و آه و ناله لیبرالیستی روشن فکر
 - ان بورژوازی، بطوریکه انتقاد های اصولی خود رفقا

در میان این همه گم شده است . ضرورتی بیاد آوری نیست
 که این امر بهیچوجه نمیتواند نفی کند ، حسن نیت
 رفقا باشد . درست بهمین جهت است که لازم میدانیم
 راجع به چند نوشته مورد ذکر شده در لیست بحث کنیم :
 " آیا ترسوسیالیزم در یک کشور مورتائید
 ماست ؟ "

آری مورد تائید ما است و مورد تائید تمام
 مارکسیست - لنینیست ها است . مورد تائید خود رفقا
 هم هست .

دشمنان ساختمان سوسیالیزم در شوروی و شکست
 طلبان ، تروتسکیستها ، زینوویف ها و غیره که در واقع
 نمایندگان سیاسی بورژوازی و خرد بورژوازی شکست

خورد و ولی نابود نشد و شوروی بود در مقابل ساختن
 سوسیالیسم در شوروی تا منتهای توان خود مقاومت
 میکردند. آنها ظاهر خود را هوادار گفته های مارکس
 و انگلس در باره انقلاب واحد اروپا جا میزنند و می
 گفتند که نباید بساختن سوسیالیسم در شوروی پرداخت
 بلکه باید به انتظار قیام همزمان کشورهای صنعتی
 اروپا نشست. آنان انقلاب شوروی را محکم به
 شکست میدانستند و در واقع خود را برای از دست رفتن
 پیروزیهای انقلاب اکبر و بازگشت سرمایه داری آماده
 کرده بودند. واقعیت این است که تز سوسیالیسم در
 یک کشور ابداع استالین نبود، بلکه جزئی از تعالیم
 لنین بود که استالین دفاع از آن را در مقابل شکست
 طلبان و دشمنان ساختمان سوسیالیسم در شوروی به

عهد گرفته بود و مصمانه از آن دفاع میکرد. لنین
 معتقد بود که برخلاف گفته های مارکس و انگلس در
 مورد انقلاب اروپا، دیگر امکان وقوع انقلاب واحد در
 اروپا وجود ندارد و امپریالیزم، شدت تضاد های درونی
 جامعه های صنعتی پیشرفته را کاهش داد و در عوض
 باغارت کشورهای عقب ماند، تضاد اصلی نظام سرمایه
 داری جهانی را به این کشورها منتقل کرد. لنین
 معتقد بود که نخست ضعیف ترین حلقه های زنجیر
 امپریالیزم جهانی که لزوماً يك کشور پیشرفته صنعتی
 نیست پاره خواهد شد. بنا بر این انقلاب بسوسیالیستی
 جهانی ممکن است با انقلاب بسوسیالیستی يك کشور عقب
 ماند، آسیائی هم شروع شود و نه لزوماً با انقلاب واحد
 و همزمان کشورهای پیشرفته صنعتی، به لنین انتقاد

میگردند که یک کشور سوسیالیستی نمیتواند در کنار کشور
 های سرمایه داری وجود داشته باشد، لنین در جواب
 میگفت که چگونه احزاب کارگری در حالت اپوزیسیون می
 توانند در درون کشورهای سرمایه داری و در میان سایر
 کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشند، ولی همین
 احزاب با در دست داشتن حکومت قادر به همزیستی با
 نظام سرمایه داری در سایر کشورها نیستند. لنین معتقد
 بود که کاملاً امکان دارد، در حالی که در کشورهای دیگر،
 سرمایه داری هنوز وجود دارد، در یک یا چند کشور
 انقلاب سوسیالیستی پیروز شود و به ساختمان سوسیالیزم
 پردازد. این است که "سوسیالیسم در یک کشور" لنین
 و استالین که هم ما و هم رفقا آن را قبول داریم. در زمانی
 که استالین رهبری پرولتاریای شوروی را در ساختمان

سوسیالیزم به عهد داشت و قاطعانه در راه اجرای این هدف گام برمیداشت، دارد سته تروتسکیستی و زینوویف و غیره میگفتند پیروزی شوروی در ساختمان سو-سیالیزم ممکن نیست. رفیق استالین به آنها جواب میداد که اگر منظور امکان پیروزی پرولتاریای شوروی است که باید گفت این امکان وجود دارد و بنا بر این باید ساختمان سوسیالیزم در شوروی پرداخت، اما اگر منظور تضمین این پیروزی است باید گفت که این پیروزی را نمیتوان بدون کمک پرولتاریای جهان تضمین کرد. استالین در واقع امکان شکست انقلاب اکتبر را رد نمیکرد، ولی پیروزی آن را هم ممکن میدانست. ^۱ ولی جواب مستدل استالین

۱- اشاراتی در این مورد در کتاب "مسائل لنینیزم" نیز وجود دارد (استالین، مسائل لنینیزم و اصول لنینیزم انتشارات چریکهای فدائی خلق، برگزیده آثار - مارکسیستی ۲ و ۳)

قاد رنبود خائنان د ررون حزب و نوکران بی موجب
 بورژوازی راقانع سازد . آنان بیشرمانه بقتزائمکان ساختن
 سوسیالیزم د ریک کشور میتا ختنلو نیرنگبازانه بادادن
 شعار مرد ه انقلاب واحد اروپا که رابطهء صوری آنها
 را با مارکس وانگلس و نه مارکسینم نشان میداد ،
 د رواقع شعار شکست انقلاب اکبر امیدادند . اینان
 گویا نمیدانستند که مارکس وانگلس شناختی از امپریا
 لیزم بعنوان آخرین مرحلهء سرمایه داری نداشته اند ،
 بنا براین تعجب آور هم نیست اگر شعارشان د رمورد -
 انقلاب واحد اروپا ناد رستون هنی بود ه باشد . با
 پیدایش لنینیزم ، یعنی مارکسینم عصر امپریا لیزم و انقلاب

پرولتاریائی، اساساً انقلاب واحد اروپائی مردود
 شناخته شد و شعار امکان ساختمان سوسیالیسم در
 يك يا چند کشور مطرح شد و انقلاب های سوسیالیزم -
 لیستی ای که بوقوع پیوست این نظر لنینیسم را اثبات
 نمود. "تئوری سوسیالیسم در يك کشور" جزء اساس
 استالینیسم است.

- رفقا میگویند:

آیا بینش تك خطی او (استالین) س.ج.
 ف.خ. (بد انسان که در تفسیر ماتریا-
 لیسم تاریخی او تجلی مییابد مورد تائید -
 ما است؟"

در واقع بین ماتریالیسم تاریخی است که مورد حمله

رفقا قرار گرفته، وگرنه استالین چیزی در این مورد از -

خودش اختراع نکرد. کتابیکه او در این باره نوشته

يك کتاب آموزشی كوچك است که در آن فقط اصول

ماتریالیسم د یالکتیک و اصول ماتریالیسم تاریخی شرح دادند
 شده . آنچه را که رفقا " بینش تک خطی استالین " مینامند، در واقع اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی است که
 علیرغم عقیده رفقا میگوید عامل اقتصاد ی تنها عامل تکامل
 جامعه است و تمام عوامل دیگر نیز خود بطور مستقیم یا
 غیرمستقیم از عامل اقتصاد ی ناشی میشوند ، و مسیر
 تکامل جامعه از فرمایشون های شخصی میگذرد که به
 ترتیبی مشخص فرمایشون جماعتی اشتراکی ، برده دارد
 فئودالیسم ، سرمایه داری و کمونیسم) از ی یکدیگر می آیند
 این اساس ماتریالیسم تاریخی است . بر اساس قبول
 همین حرف هم ما داریم برای گذار از سرمایه داری به
 کمونیسم (از طریق سوسیالیسم) مبارزه میکنیم و کشتیم
 حال اگر رفقا این را " بینش تک خطی " بنامند و آنرا

محکوم کنند، دیگر چیزی از مارکسیزم باقی نمی ماند؛ پس
 برای چه میخواستیم کشته شویم؟ برای خیالی خام که
 مبتنی بر "بینش تک خطی" است؟ یا مبتنی بر این
 اصل مسلم ماتریالیسم تاریخی که عامل اقتصادی سر-
 مایه داری رانایر از طریق سوسیالیسم به کمونیسم
 میرساند. بنظر میرسد که گفته های رفقا در مورد
 تاریخ ایران نیز که در جزوه "درباره انقلاب"-
 آمد ما است و مبتنی بر فرماسیون دانستن روش تولید
 آسیائی است؛ ارتباط با اشتباه آنها درباره اصول
 ماتریالیسم تاریخی داشته باشد. این حرفها از طرف
 روشنفکران ضد مارکسیست غرب زیاد زده میشود ولی
 آخر آنها بماتریالیسم تاریخی اعتقاد ندارند یا آشکارا
 آنرا نفی میکنند و یا بدو روغ از آن تجلیل میکنند. آنان-

اصلا اعتقاد به ناگری بودن کمونیزم و حتی سوسیالیزم —
 ندارند، چه رسد باینکه بخواهند در راهش گشته
 شوند. برای روشنفکران بورژوازی، حرفهای مارکس
 درباره "روش تولید آسیائی" بهترین وسیله به
 اصطلاح "میج گیری" برای نفی ماتریالیزم تاریخی
 شده است. این مسئله را استالین بخوبی درک —
 میکرد. در زمان استالین، "دانشنامه" (انکیگلو-
 پدیا) بزرگ شوروی (۵۰ جلدی) و "دانشنامه"
 کوچک شوروی (۱۲ جلدی) در این باره اظهار
 نظری نکرد و اظهار نظر صریح درباره آنرا به یک
 تحقیق و مطالعه وسیع موقوف کردند. این تحقیقات
 بعدا انجام گرفت. دانشنامه ای ۲ جلدی که اخیرا
 چاپ شده است، مقاله مختصری بامضای یک

دانشمندان بنام تر- آگویان درباره تاریخ پیدایش و تکامل نظریه "روش تولید آسیائی" دارد. تحقیقاتی را که در شوروی درباره روش تولید آسیائی و مسائل مربوط بان (مسئله آب و غیره) انجام گرفته است حتی از نظر حجم هم قابل مقایسه با آنچه در غرب نوشته شده است نیست. تازه این تحقیقات علمی است و هیچ شباهتی با پرت و پلاهای سوبژکتیویستی و غیرمسئولانه روشنفکران غرب ندارد. این تحقیقات در زمینه های مختلفی از- مطالعه روش آبیاری در ترکستان قرون وسطی و مطالعه در تکنیک های کشاورزی و کود ریزی عهد مغول گرفته (بارتولد، پتروشفسکی و غیره) تا مطالعه تطبیقی در آثار مارکس و انگلس (تو- آگویان و غیره) و همراه با آن کنفرانس ها و کنگره های بزرگ و کوچک دانشمندان و

انتشار مباحثات این کنگره ها بوده است . بیشتر این تحقیقات در زمان استالین انجام گرفته . از آن جمله است اثر عظیم " طرح کلی روابط فئودالی در آذربایجان وار - منستان قرن ۱۱ - ۱۶ " که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد و صد ها اثر علمی دیگر که در این دوره با اصطلاح " اختناق استالینی " بوجود آمده . ضمناً این مسئله نشان میدهد که آن با اصطلاح " ساطور " استالینی در حمایت از چه چیزی و برای مقابله با چه چیزی بوده است . در حمایت این با اصطلاح " ساطور " و عظیم ترین فرهنگ تاریخ

۱ - اگر روشنفکران لیبرال و مبلغان بورژوازی دوست دارند که " دیکتاتوری پرولتاریا " را ساطور بنا مند ما هم مخالفتی نداریم ، زیرا درست بر طبق تصور اینان ، دیکتاتوری پرولتاریا هم عیناً مانند ساطور میر غضبها گرد کسی رامیزند و از منافع کسی دیگر دفاع میکند .

بشرباهمهٔ ابعاد خود بوجود آمده . ولی از آن نظر
 جو حاکم بر این فرهنگ را به اصطلاح "اختناق"
 مینامند که جایی برای مالیخولیای روشنفکران -
 لیبرال در آن نبوده است .
 بهر حال، نفی با اصطلاح "بینش تک خطی"
 استالین "که متاسفانه ناخواسته به معنی نفی مآثر -
 یالیزم تاریخی است، ماتریالیزم دیاکتیک را هم رد
 میکند . به عبارت دیگر فغانه تنها جامعه شناسی
 مارکسیستی را خشک اندیشی اعلام نمود هاند، بلکه بطور
 غیرمستقیم در فلسفهٔ مارکسیستی نیز شک کرده اند -
 زیرا چنانکه قبلا هم گفتیم، این مسئله علت تکامل ^{معه} جا
 فقط عامل اقتصادی است مصداق خاص از این اصل
 اساسی ماتریالیزم دیاکتیک است که تمام پدیده ها

جلوه ای از حرکت ماده است یعنی لا اقل شمول مونیوم
ماتریالیستی بر جامعه شناسی، بوسیله رفقا انکار شده
است.

— رفقا میگویند :

آیا عدم انتشار نوشته های مارکس کسه
مغایر تصورات نوشته های استالین بود
مورد تائید ماست ؟

د راینجا فقط میتوانیم بگوئیم رفقا، این خبر از هر
کجا شنیده اید، دروغ است. يك تهمت بیشرمانه
است. اولاً مجموعه آثار مارکس و انگلس بصورت يك
مجموعه در زمان استالین یکبار چاپ شده و چاپ جلد
دوم آن هم به احتمال قوی در زمان او آغاز شده، زیرا
د ر کتابهایی که چند سال پس از مرگ استالین نوشته

اند به کتابنامه وزیر نویس های کتبه های چاپ شوروی
مراجعه شود.

شده، بعنوان ماخذ از چاپ دوم روسی مجموعه آثار
 مارکس و انگلس یاد شده است. و ما علاوه بر مجموعه
 آثار که مورد استفادۀ محدودتری است، آثار جداگانه
 مارکس و انگلس بارها و بارها در زمان استالین تجدید
 چاپ شده، مثلاً آنتی دورینگ انگلس تا سال ۱۹۳۴
 شش بار، کاپیتال مارکس تا همان سال هشت بار
 تجدید چاپ^۱ و تا پایان زندگی استالین مسلماً این
 کتابها بسیار بیشتر از این هم چاپ شده است. تا
 همین سال ۱۹۳۴ یعنی تقریباً ثلث اول دوران -
 حکومت استالین، مجموعه آثار لنین سه بار و کتابها و
 مقالات جداگانه اش بارها و بارها تجدید چاپ

۱- ل. س. کال، دوره مختصر اقتصاد سیاسی،
 مسکو ۱۹۳۴.

شده است. ^۱ علاوه بر این در زمان استالین آثار دانشمندان غرب مارکسیست هم به فراوانی چاپ می شد. مثلاً ترجمه روسی کتاب معروف "نظریهٔ عمومی اشتغال، بهرهٔ پول" اثر جان مینارد کینز با بقول معروف مارکس امپریالیستها، در سال ۱۹۴۸ در مسکو چاپ شده است. ^۲ پیشرفت شگرف علوم در زمان استالین و بویژه تاریخ و علوم اجتماعی و وجود دانشمندی که در توسعه و تصمیم‌بندی‌ها ماتریالیستی و یالکتیکی در زمینهٔ علوم طبیعی و اجتماعی ارزش و اهمیت بسیار زیادی داشته‌اند خود در لیلی حاکی از وجود زمینهٔ مساعد برای رشد و شکوفایی اندیشهٔ بشری در این دوره

۱- بکتابنامه و زیرنویس‌های کتابهای چاپ شوروی مراجعه شود.

۲- پروفیسور ماسلن تیکف، اقتصاد جهان، مسکو،

۱۹۶۶.

از تاریخ شوری بود ه است . تا سال ۱۹۶۷ جمعاً ۲۹۲۶ کتاب و مقاله بزبان روسی فقط در باره کشور ما ایران نوشته شده است .^۱ مورخان و جامعه شناسان شوروی که بتحلیل گوشه های تاریخ و روشن تاریخ کشور ما پرداخته اند نه تنها در کشور ما بلکه در تمام جهان هم حتی نمونه ندارند ، مانند دریاگونوفها (پدر روسر) ، برتلسها (پدر روسر) ،^۲ میکلوخوما کلائی ، ریستر ، پله تینسکی ، کراچکوفسکی (اسلام شناس) ، بلیایف (اسلام شناس) ، علی زاده ، پتروشفسکی ، بارتولد ، زاخودر و صد هاتن دیگر . این تنها در مورد کشور ما نیست . جامعه شناسان و تاریخدانان شوروی که بمطالعه جوامع

- ۱- کتابشناسی ایران ، مسکو ۱۹۶۷ .
- ۲- کار برتلس ها و بویژه برتلس پدر اساسا در زمینه ادبیات کهن ایران است .

مختلف روی زمین برداخته اند، کارشان در زمان استالین توسعه ای شگرف پیدا کرد و در این دوره شالوده کارسیستماتیک آنها ریخته شد. جامعه شناسان و تاریخدانان شوروی، گذشته و حال کشورهای پیشرفته صنعتی را نیز وسیعاً مطالعه کرده اند. اسکاژکین که کارش تحقیق در فنودالیزم اروپا است و در هیچیک از کشورهای اروپائی نمونه قابل قیاسی ندارند. همچنین تارله و صد هاتن دیگر کتابخانه‌لینین که تا چند سال پیش در حدود ۲۲ میلیون جلد کتاب بزبانهای مختلف داشت و بزرگترین کتابخانه های جهان است اساساً در زمان استالین چنین توسعه یافت. همچنین دهها هزار کتابخانه که در گوشه و کنار شوروی است کافی است آمار انتشارات شوروی در زمان استالین را با

مجموع تمام انتشارات کشورهای جهان مقایسه کنیم. در زمان استالین بیش از ده هزار انشکده خلی (بدون شرط و بدون مدرک) در زمینه ادبیات هنر و علم اجتماعی بوجود آمد. بسادگی قابل فهم است که حتی اگر جنبه صرفا کمی این پیشرفت فرهنگی هم نگاه کنیم، میبینیم که چنین چیزی فقط در زیر لوای دموکراسی سوسیالیستی، یعنی دموکراسی‌ئی که مبتنی بر دیکتاتوری قاطع و هشیار پرولتاریا است میتواند وجود داشته باشد. استالین شخصا اگرچه در زمینه عمل قاطع و خشن بود، در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود. کافی است که به شیوه برخورد او با مسائل، در کتاب "مسائل لنینیم" و بسیاری از آثار دیگر او مراجعه شود. شاید کسانی که اطلاع کافی از تاریخ حزب و دولت شوروی ندارند، کتاب

تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" را نوشته ای -
 مفرضانه بنامند (همچنانکه رفقا نسبت "تحریف" بان
 داده اند) . باید بگوئیم که این حرف ناشی از این
 است که ما احساس پرولتاریای شوروی را در زمان
 انقلاب اکبر بخوبی درک نکردیم . این کتاب
 منعکس کننده "خشم خلق شوروی نسبت به نوکران بی
 مواجب و آستانبوس بورژوازی است . قهرمان تسو
 سری خور این کتاب تریتسکی است . اگر ماتروتسکی را
 نشناسیم ، البته ممکن است گفته های استالین درباره
 او به نظرمان اغراق آمیز و حتی مفرضانه بیاید ، اما
 کافی است بنوشته های لنین درباره تریتسکی در دوران
 قبل از انقلاب اکبر^۱ و حتی به اشارات کاپیه ای

۱- تا آنجا که بیاید در این نوشته ها فقط یکی در
 منتخباً تا آمده نقش وحدت در برده قریباً ای وحدت طلبی

اورد و روان‌پس از انقلاب اکبرنگاه کنیم. کافی است
 به خصوصیات روانی تروتسکی از لابلای زندگینامه اش
 نگاه کنیم (متأسفانه کتاب زندگینامه تروتسکی بد و
 دلیل قابل استفادۀ دیگری نیست، یکی اینکه او کوشید
 مسایل را تا حد ممکن شخص‌رکند و یکی دیگر اینکه تا حد
 ممکن دروغ گفته. یعنی اینکه فقط از ظاهر و روغهایش
 معلوم نیست که دروغند، در نتیجه این کتاب فقط بدر
 مطالعه در خصوصیات روانی تروتسکی میخورد) از این
 گذشته استالین همیشه در کنگره‌ها و کنفرانسها و غیره
 وقتی چیزی را نمیدانست، در باره آن سکوت میکرد و -
 فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعد از فکر
 و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اعلام میداشت که
 این امر یکی از برارزش‌ترین خصوصیات روحیه آکادمیک

او بود. این خصلت او که نقطه مقابل فضل فروشی ها و
 خود نمائی های تروتسکی است حتی مورد تائید مخا -
 لفانش نیز می باشد. علاوه بر این استالین در کمیسیون
 ازد یا الکتیک ماتریالیستی داشت و این در آثارش
 منعکس است. کافی است به کتابچه "مارکسینم و مسئله
 زبان شناسی" او نگاه کنیم. او در این کتابچه، در رابطه
 با مسئله تکامل زبان مسئله جهش انفجاری وجهش
 آرام را مطرح می سازد که فوق العاده از نظر الکتیک
 اهمیت دارد و بدان وسیله تئوری های زبان شناسی "ما"
 را که مبتنی بر درکی سطحی ازد یا الکتیک است رد می کند.
 بهر حال، محکوم کردن استالین به سانسورچی
 آثار مارکس و انگلس، دروغ و تهمت زنیلانه بورژوازی
 است که بوسیله نوکران جیره خوارش، ایزاک و ویچرو

غیره ساخته میشود . وظیفه جنبش کمونیستی است

که این فریبکاران را رسوا کند .

اما اینکه رفقا میگویند " نوشته های مارکس که

مغایرتصویرات نوشته های استالین بود " ، معلوم نیست

منظورشان از عبارت تحقیق آمیز "تصویرات نوشته های

استالین" ، چیست . استالین يك مارکسیست -

لنینیست است و طبعاً آن قسمت از نوشته های مارکس

یا انگلس که بوسیله لنینیزم رد شده نمیتواند بانوشته -

های استالین هم مغایر نباشد . مثلاً مارکس بارها در -

نامه ها و مقاله هایش تذکر داده که انقلاب سوسیال -

لیستی بصورت يك انقلاب جهانی است که در تمام

کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور همزمان باید انجام

بگیرد . مسلمانین نظر با نوشته های لنین و -

اشتالین مغایر است . اما تا آنجا که ما توانسته ایم
 بفهمیم ، خلاف آنچه مربوط به ویژگی لنینیسم است ،
 چیزی دیگری مغایر با اصول عقاید مارکس و آثار اشتالین
 نیست . صرف نظر از سوسیالیستهای راست و مبلغان
 رسمی بورژوازی ، کسی دیگر هم این مغایرت را ندیده
 است ، حتی رویونیستها هم زوی این نکته تاکید
 ندارند .

— رفقا میگویند :

" آیا انحلال کمینترن مورد تأیید ما است ؟ "

مسئلهٔ انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی)

پا ورقی صفحهٔ قبل : ۱ — در کتاب " اصول کمونیسم " از —
 انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ، نیز انگلس
 اشاره ای به این موضوع دارد .

خود موضوع قابل بحث جداگانه ای است که در اینجا به آن نمیرد ازیم. فقط در ارتباط با مسئله مطرح شده میگوئیم که "کمیته" اجرائیه "کمینترن" در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۱۹۴۳ مبتنی بر این است که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف بر شد و بلوغ سیاسی رسیده اند، تصمیم بانحلال کمینترن گرفت. به هر حال، این مسئله ای است که بیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد، نه با شخص استالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی. در غیر این صورت باید قبول کنیم که ملیونها کمونیست سرا سر جهان، یعنی کسانی که به جدیدترین سلاح - اندیشه بشری مجهز بودند و پویاترین انسانهای تاریخ بشمار میآمدند، بره واریک آدم با اصطلاح "قلدر مآب"

تسلیم شده اند و حتی در مقابل او اعتراضی هم نکرده اند. چنین چیزی نه تنها با ماهیت جنبش کمونیستی و کارگری سازگار نیست، بلکه اساساً با هیچیک از دوره های تاریخ یخی گذشته سازگار نیست. چنگیز مغول و ناد رافشار هم قادر نبودند قوریلتاها (شورای اشراف فئودال) را به میل خود کاملاً منحل کنند. اگر باز هم عقب تر برویم، در عصر برد داری نیز امپراتوران روم قدرت انحلال سنای روم (شورای نمایندگان سیاسی برده داران) را بطور خود سرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر نبودند خلاف منافع طبقه ای که خود به عنوان ابزار حکومتی آن بودند قدمی بردارند. اگر از بین نرفتند کمینترن از نظر تاریخی، امکان پذیر بود، پس چرا هیچ مقشی برای نگهداری آن و احیای مجدد آن از —

طرف کمونیستهای جهان انجام نگرفت؟ لابد "اعتقاد
 بنده وار" تمام کمونیستهای جهان به استالین سبب
 این کار شده است. ادعای شگفتی است. پرسیدنی
 است که آیا هیچ مذهبی تاکنون چنین مقاومتی در
 مقابل ضرورت تاریخ توانسته است بکند؟ پس چرا
 به اصطلاح "بین الملل چهارم" تروتسکیستها ^{نیست} نتوانست
 از حد يك كمدی پافرا تر نهد؟ مگر نه اینکه ضرورت
 تاریخ نبود، بلکه تکرار تاریخ بود. اگر بخوایم تاریخ را
 این چنین ساخته‌اند است شخصیتها بدانیم، چرا
 تروتسکی نمیتواند "بین الملل" بسازد، از طرفی
 "کمینترن" چه کاری فراتر از همکاری د او طلبانه احزاب
 کمونیست جهان و تربیت کادرهای کمونیست برای
 کشورهای که جنبش کمونیستی شان ضعیف است،

میتوانست بکند؟ آیا این کارها و چنانکه تمایلی بآن باشد
 در کادر روابط کنونی احزاب کمونیست هم امکان پذیر
 نیست؟ آیا کمینترن میتواندست یک سانترالیزم دموکراتیک
 بین احزاب کمونیست جهان بوجود آورد؟ آیا اساساً در
 شرایط آنروز جنبش کمونیستی جهان، امکان ایجاد
 چنین سانترالیزمی وجود داشت؟ پس بهتر است
 زیاد در غم صورت نباشیم.

— رفقا میگویند:

"آیا کمک قاطع در بوجود آوردن دولت
 صهیونیستی اسرائیل مورد تائید ما است؟"

میگوئیم شوروی نه تنها هیچ کمکی در بوجود آوردن
 دولت صهیونیستی اسرائیل نکرده است بلکه
 همواره با اینکار مبارزه هم کرده است. "کمک قاطع" را

هم که اصلاح حرفش را ننزیم ° ادعای " کمک کردن شوروی
 به تشکیل دولت اسرائیل " ، جا روجنجالهای سو -
 سیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی است ° در
 مطبوعات ایران هم نیروی سومی ها از این قبیل دروغها
 بی اساس زیاد گفته اند ° واقعیت این بود که در سال
 ۱۹۴۷ که مسئله فلسطین مورد بحث سازمان ملل واقع
 شد ، این سرزمین ۸۴۵۰۰۰ / نفر جمعیت داشت
 که از این عدد بهر حال ۲۲۷۰۰۰ / نفر آن (۶۷ در
 صد) عرب و ۶۰۸۰۰۰ نفر دیگر (۳۳٪) یهودی بودند °
 این سرزمین زیر قیمومت انگلستان بود ° اتحاد شوروی
 عقیده داشت که استقلال فوری فلسطین بر رسمیت شنا
 شود و حقوق همه مللی که در آنجا ساکنند ، اعم از بزرگ
 و کوچک چه از لحاظ خود مختاری داخلی و چه از

لحاظ سیاسی و سایر مسائل تضمین گردد . • بعبارت
 دیگر دولت شوروی معتقد بود که يك دولت فدراتیو
 عرب - یهود در فلسطین تشکیل گردد . • از طرف
 سازمان ملل کمیته ای به فلسطین فرستادند . • کمیته
 گزارش داد که " بنظر ما امر قیمومت میباید هرچه -
 زودتر پایان پذیرد و ضمن اعلام وحدت و تعامیت
 ارضی و اقتصاد ی این سرزمین ، بدان استقلال داده
 شود " و در مورد چگونگی این استقلال نیز کمیته طرحی
 بسازمان ملل ارائه داد ، مبنی بر اینکه " ما توصیه
 میکنیم که دولتی فدراتیو ، شامل مناطق د و گانه عرب
 نشین و یهود نشین تشکیل شده ، اورشلیم را به
 پایتختی خود برگزیند " .

دولت شوروی از این طرح حمایت کرد ، اعراب هم طبعاً

با آن موافق بودند، ولی امپریالیست‌ها و ولت‌های زیر
نفوذشان با دادن رای مخالف باین طرح، آنرا با
شکست مواجه کردند و از طرفی اعراب و یهودیان را
تحريك مي‌کردند که حاضر به همکاری با یکدیگر نباشند.
البته تا اینجا هنوز خلق یهود آلت دست صهیونیست‌ها
نیست‌های بین‌المللی، بویژه صهیونیست‌های میلیاردر
آمریکائی واقع نشده بود. بحث بر سر این موضوع
ادامه داشت تا اینکه در ۹ نوامبر سال ۱۹۴۷،
مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت ۳۳ رای موافق
و مقابل ۲ رای مخالف و ۱۰ رای ممتنع تصمیم گرفت
که سرزمین فلسطین از استعمار انگلستان رها شود و
بدو کشور مستقل عربی و یهودی تقسیم گردد. در
قطعنامه گفته میشود: «تیموت حتما باید قبل از اول اوت

۱۹۴۸ پایا نبرد گرفته، نیروهای مسلحی که تاکنون برآ
 حفظ مفاد آن در آنجا مستقر بود، اند، رفته رفته وحد
 - اکثر تا تاریخ فوق فلسطین را تخلیه کنند."
 شوروی از این قطعنامه حمایت میکرد. آمریکا هم البته
 به د لیلی رای موافق بآن داد، زیرا شد پید اعلای قمنند بود
 که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما با
 اجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط میخواست -
 انگلستان را دست بسر کند و خود آرام آرام جای آنرا
 بگیرد. بدینجهت آمریکا پس از اینکه حسابهای کار
 خود را کرد، ترجیح داد که عملاً از اجرای قطعنامه
 سازمان ملل جلوگیری کند و خود در خفا با انگلستان به
 سازد. این قضیه کشید تا اینکه در سال ۱۹۴۸
 جنگی بین اعراب و یهودیان در گرفت و آمریکا و انگلستان

این جنگ را بهانه قرار دادند و اعلام کردند که تقسیم
 فلسطین بر اساس قطعنامه سازمان ملل امکان پذیر
 نیست. تا اینکه دولت آمریکا پیشنهاد کرد که فلسطین
 مستقیماً زیر قیمومت سازمان ملل قرار گیرد و یک دولت
 بین المللی در آنجا ایجاد گردد. کلاً جالب بود،
 مکانیزم آراء سازمان ملل در دست امپریالیستها بود و
 میتوانند سربازان خود را بعنوان سربازان سازمان
 ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشانده خود
 شان را دولت بین المللی "جایزنند" دولت شوروی
 همچنان بر سر اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد مبنی
 بر تشکیل دولت مستقل عربی و یهودی پافشاری می
 کرد. در این صورت اختلاف بین خلق های عرب و یهود
 از بین میرفت و صهیونیسم نمیتوانست بسادگی خلق

یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت آمریکا که
 حاضر به قبول چنین چیزی نبود، پیشنهاد کرد که
 فعلا شرایط برای حل دایمی مسئله فلسطین وجود
 ندارد و بهتر است يك دولت "موقتی" در آنجا ایجاد
 گردد. این تشبیه آمریکا هم نگرفت تا اینکه آمریکا و
 انگلستان در خفا با یکدیگر توطئه ای چیدند و متعاقب
 آن انگلستان بطور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از
 حق قیومیت خود بر فلسطین صرف نظر کرد و نیروهای
 خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهر کار
 بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا
 از این قرار بود که در ۱۳ مه ۱۹۴۸ یعنی يك روز قبل از
 این مانور انگلستان، آمریکا بطور رسمی به صهیونیستها
 اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و

فرد ای آنروز یعنی د روزیکه انگلستان از قیومیت
 فلسطین صرف نظر کرد ، صهیونیستها با توافق قبلی
 آمریکا ، قبل از اینکه سروصدای قضیه بلند شود و اخبار
 آن د جهان پخش گردد ، خبرتشکیل دولت اسرائیل
 را به جهان اعلام داشتند . دولت آمریکا هم بدون
 اینکه حتی ظاهر قضیه را حفظ کند و توجه داشته باشد
 که موضوع هنوز د سازمان ملل مطرح است ، بلافاصله
 دولت صهیونیستی اسرائیل را برسمیت شناخت .
 شوروی هم نه روحش از این ماجرا خبرداشت و نه
 میتواند د مقابله با آن کاری بکند . حال رفقای عزیز
 ما میگویند ، استالین د بوجود آوردن دولت صهیو-
 نیستی اسرائیل "گمک قاطع" کرد . مسلمانها بر اساس
 ما هیتشان هرگز نمیتوانند خود چنین د روغی بسازند .

عیب کار این است که رفقا به تبلیغات ارتجاعی با

حسن نیت گوش میدهند .

— رفقا میگویند :

"آیاتصفیه" کمونیستهای بزرگی مانند سلطا

— نژاد و همیشه وری مورد تائید ما است؟"

در مورد "کمونیست بزرگ" بودن یا نبودن سلطا

— نژاد و همیشه وری اصلا چیزی نمیگوئیم و فقط ما چرا

را شرح میدهم : سلطانزاد ، آقاف ، همیشه وری و

چند تن دیگر جز "اعضا" کمیته مرکزی حزب کمونیست

ایران بودند و جناح رهبری حزب را که در کنگره اول

به آنها واگذار شد ، بود تشکیل میدادند . سلطانزاد

معتقد بود که ایران به انقلاب بورژوا — دموکراتیک

نیازی ندارد و یکبار به باید به انقلاب سوسیالیستی

دست زد . اود رنطقی که در یکی از جلسات کمینترین
(بین الملل سوم) در سال ۱۹۲۰ کرد ، است میگوید :

" به نظر من آن نکته از اصول اساسی که
باید خطراهنمای ما باشد این است که
حمایت از جنبش بورژوا - موکراتیک در
کشورهای عقب افتاده ، باید تنها در آن کشور
هائی لازم شمرده شود که جنبش شان مراحل
مقدماتی را میگذرانند . اگر بخواهیم در کشور
هائی که ده سال یا بیشتر تجربه مثبت پشت
سر گذاشته اند یا کشورهای که هم اکنون مانند
ایران (جمهوری گیلان - مترجم) قدرت را در
دست گرفته اند ، همان اصل را بکار بندیم ،
نتیجه اش جز این نخواهد بود که توده ها
را به دامن ضد انقلاب برانیم .
در مقام مقایسه با جنبش های بورژوا - موکرا
تیک ، مسئله عبارت است از انجام و حفاظت
انقلاب کاملاً کمونیستی . هر قضاوت دیگری
بر این واقعیات میتواند نتایج تاسف -
انگیزی به بار آورد . "

روشن است که سلطانزاده در اینجا فقط به دست گرفتن قدرت توسط انقلابیون و رشد جنبش انقلابی توجه دارد، اما به ترکیب طبقاتی نیروهای انقلاب کننده، موقعیت احزاب این طبقات و چگونگی شرکت آنها در حکومت انقلابی جمهوری شوروی گیلان توجه ندارد. بهرحال این نظریات سلطانزاده در میان سایر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران طرفدارانی داشت، مانند آقایی، پیشه‌وری و غیره. اگر چه این نظریات در کنگره اول حزب کمونیست یا اکثریت آراء رد شده بود، با اینحال سلطانزاده و پیشه‌وری و آقایی و هواداران‌شان بدون توجه به نظر صریح کنگره این نظریات چپ‌روانه

خویش را براه اقدامات حزبی تحمیل کردند. آنان پیوسته شعار میدادند که انقلاب گیلان ((. . .)) است و حکومت انقلابی گیلان را بدیده سلسله اقدامات بر علیه مالکان کوچک، خرده مالکان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی تشویق میکردند و بدینوسیله این اقشار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور میساختند و میرزا کوچک خان جنگلی را که نماینده این طبقات انقلابی بود در چار

هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی (مشیرالدوله) واداشتند. سیاست چپ روانه سلطانزاده، آقایی همیشه وری در زمینه برخورد آنها با مسئله مذهب نیز عواقب وخیمی به بار آورد.

در هفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شده ۱۵ مسجد را بکلی

بست، اجرای مراسم مذهبی را ممنوع کرد و فرمان چادر برداری اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت میکردند، در جلو چشم مردم بوسیله اعضای حزب مسخره میشدند و مورد اذیت و آزار قرار میگرفتند. كوچك خان در نامه ای که برای - احسان الله خان بمنظور توجیه استعفای خود از حکومت مینویسد، از این وضع بدین صورت شکایت میکند:

"من همیشه عقیده داشته‌ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهضت ملی را پیشرفت میدهند نه آهن و آتش. تبلیغات عبادقانه و نجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مملکتی موثرتر از مدها، هزار قشون و آلات فاریه است. عقاید و عادات ملی مدهای مشرق زمین و خاصه ایرانیها که همیشه مذهبی‌اند، زیر بار هیچگونه - افراطی و خشن و تند نمیروند."

کلیه نهضت‌ها یا برای دفع دشمن است یا
 برای رسوخ عقیده. دفع دشمن جنگجویی
 لازم دارد و رسوخ عقیده، ملاحظت، آنهم به
 مرور زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و
 مطالعه آنچه را که دیوانی نوشته شده،
 آیا باز هم تردید دارید که روش متخذه از
 طرف اینجانب موافق مصالح انقلاب بود؟

میبینیم که اگرچه كوچك خان دركى از جامعه
 شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را،
 خصلت ابدی تمام خلقهای ایران و حتی خلقهای خاور
 میداند (بعبارت "اهالی مشرف زمین و خاصه ایرا-
 نیها که همیشه مذهبی بوده اند"، توجه شود)،
 ولی حقایق را میتوان از گفتارش کشف کرد و آن اینکند
 جناح رهبری حزب کمونیست (سلطانزاده، آقایی و
 پیشه‌وری و غیره)، مرحله انقلاب را درک نکرده و

تاکتیک‌هایشان مبنی بر "انقلابیگری" عجولانه است .
 خلاصه، خط مشی چپ روانهٔ جناح رهبری حزب کمو -
 نیست ایران و نیز ما جراجوئی‌ها و چپ‌روی‌های احسان
 الله خان و لشگرکشی بی‌موقع اوبتهران، بدون اینکه
 موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان -
 تحکیم شده باشد، انقلاب گیلان را با شکست مواجهه
 ساخت و قدرت به دست آمده، از کف خلق خارج
 شد و به دست ارتجاع افتاد .

در نتیجهٔ این امر، پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمو -
 نیست ایران که در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید، سلطه
 - نژاده، آقایی و چند نفر دیگر را از کمیتهٔ مرکزی اخراج
 کرد و حیدر عمواوغلی به‌دبیرکلی و صد ر کمیتهٔ مرکزی حزب
 کمونیست انتخاب گردید . این جریان در زمان حیات

لنین اتفاق افتاد و استالین هم در آن هیچ دستی
نداشت. البته لنین هم در آن دستی نداشت.

نتیجه

خلاصه، این فقط چند نمونه از انتقاد های رفقا
به استالین بود. رویهمرفته وجه مشخصه انتقاد های
رفقا درد و چیز است:

الف. این انتقاد ها مبتنی بر اخبار ناد رست است.

ب. شیوه برخورد رفقا با مسایل مارکسیستی نیست.

الف. این انتقاد ها مبتنی بر اخبار دروغ و تبلیغات

امپریالیستی سوسیالیست نمایانی مانند ایزاک دویچر

و خائنان رانده ای مانند تروتسکی است. البته چنانکه

باز هم پیش از این گفتیم، رفقا خود انگیزه بدی دریندیرش
 این اخبار نادرست نداشته اند، بلکه انگیزه آنها
 حقیقت پژوهی بوده است، ولی يك اصل بسیار مهم را در
 این کار خود رعایت نکردند و آن اینکه نباید تصور کرد
 که دشمن نمیتواند ما را بفریبد. البته دشمن بطور کلی
 نمیتواند ما را بفریبد، ولی این در صورتی است که هشیار
 باشیم، پایه آموزش خود را مستحکم کنیم، از توده ها بیا
 — موزیم و خلاصه هر يك از انتقاد های مخالفان خود را
 در رابطه با الکتیکی با موضع طبقاتی و سیاسی گوینده
 این انتقاد ها مورد بررسی قرار دهیم، نه اینکه فرض را
 بر "خوش قلبی" و "حسن نیت" مافوق طبقاتی انتقاد

۱- مائو جمله ای شبیه باین دارد که به منظور دیگری
 گفته است: "باید تصور کرد که دشمن نمیتواند توده ها
 را بفریبد."

کننده بگذاریم . بهر حال ، بهتر است علاوه بر نمونه های
تشریح شده ، چند نمونه دیگر از اینگونه انتقاد های -
رفقاراد را اینجا فقط از زبان خود شان نقل کنیم و
دیگر به تشریح آنها نپردازیم :

" آیا عدم انجام دستور العمل لنین در گذر از
سرمايه داری د ولتی بسوسیا لیزم مورد تائید
ماست؟ "

" آیا دستور انحلال احزاب کمونیست جهان
(چیزی که مائو بد رستی از آن سر باز زد) مورد
تائید ماست؟ "

" آیا الغاء شورا هما (چیزی که اصل و اساس
شوروی بود) مورد تائید ماست؟ "

" آیا بوجود آوردن محیطی که کسی ، وحتی
کمونیستهای صدیق ، جرات ابراز مخالفت
با نظریات او را نداشته باشند ، مورد تائید
ماست؟ "

در واقع رفقا هیچ شکی در رستی این اخبار نکرده اند

و برای اعتماد به آن هیچ سند ی را هم لازم نداشته اند .
 رفقا به تبلیغات کمونیستی باید بینی نگاه کرد مانند
 ولی به تبلیغات نوکران بورژوازی که لباس روشنفکران -
 لیبرال و مصلحان اجتماعی را به تن کرده اند بسیار
 خوش بینی نگاه کرده اند ، در صورتیکه درست می
 بایست عکس این کار را میکردند . در واقع یک
 انگیزه " خوب به یک نتیجه " بد انجامیده است و -
 علت آنها چیزی است که اصطلاحاً می‌توانیم آنها را
 " آتش دگماتیزم " بنامیم ، معمولاً وقتی دگماتیزم
 که نتیجه " ذهنیگری است در جامعه رشد میکند ،
 ضد خود را هم بوجود می‌آورد . بدین ترتیب که
 عده ای از عناصر صادق که دارای ذهنی فعال
 و پویا هستند به مبارزه با این خشک اندیشی

د گماتیستی برمیخیزند ولی چون ممکن است بعلمت
 اشتباه بامسئله، بجای مبارزه باد گماتیزم به مبارزه با
 اندیشه های دگم شده پیردازند . در نتیجه، برای
 پذیرش " حرفهای تازه " و " اندیشه های بدیع "
 آماده میشوند . و در این موقع است که ترشحات
 ذهنی مالیخولیائی روشنفکران لیبرال و دروغپردازان
 مرتجعان لیبرال نما فرصت مییابند تا خود را به عنوان
 این حرفهای تازه و اندیشه های بدیع جا بزنند .
 دقیقاً بدین جهت است که رفقای ما، نوشته های
 استالین را در باره " جامعه شناسی مارکسیستی ، بدو
 تعمق کافی در آن و باید بین ، " بینش تك خطی " می
 نامند و تحلیل و تفسیر او را از مارکسیزم - لنینیزم ، با
 تحقیر " تصورات نوشته های استالین " خطا می

کنند ، ولی حرفهای بی سررشته مبلغان بورژوازی همانند
 د ویچروغیره) وناقلان اید ئولوژی بورژوازی د رمیان -
 طبقه کارگر لئروتسکی وغیره) راد رمورد "سوسیالیزم د ر
 یک کشور" و گویا "توصیه لنین به گذار سرمایه داری
 د ولتی به سوسیالیزم" ، بدون احساس نیاز به شک و
 لزوم تحقیق د رباره آنها و با اعتماد کامل میپذیرند .
 د گماتیزم چیز بدی است که سبب جمود و رکود اندیشه
 و شکست د ر عمل میگردد ، ولی آتش گماتیزم هم چیز
 بدی است که سبب بی اعتمادی و بی اعتنائی نسبت به
 تجربیات تاریخی بشر ، تلقی علم به عنوان د ریافت
 های ویژه فردی و نه بعنوان یک پروسه اجتماعی و د ر
 نتایج افتادن به ورطه ابداع گیری اندوید و آلیستی ،
 تبدیل شدن به آلت دست تبلیغات مسموم بورژوازی

و غیره میگردد .

اگر بخواهیم در مقابل باد گماتیسم در چار آتش

در گماتیسم "شویم" باید در برخورد باد گماتیستها ،

شیوه عمل زیر را برگزینیم :

۱- در برخورد باد گماتیستها موضع حقیقت

پژوهی داشته باشیم ، نه موضع استفاده خواهی

صرف (موضع اجتماعی ، نه موضع فردی) و کوشش

برای اثبات وجود مستقل خود .

۲- شیوه "کار" گماتیستها ، زمینه "مادی" گما-

تیسم در کار روزندگی در گماتیستها و نتیجه "انحرافات

در گماتیستی را مورد بررسی قرار دهیم .

۳- اندیشه های دگم شد مراجد از وجود

در گماتیستها و بعنوان پدیدهای مستقل که هیچ

ربطی بوجود نگاتیستها ندارد مورد بررسی قرار
 بدیم • ممکن است کسی مائورا خدا بداند ، البته
 این کار غلط خود مسئله قابل مطالعه ای است ولی
 در ضمن هیچ ربطی هم با این حقیقت ندارد که خواندن
 آثار مائوحتما برای ما لازم است و حتی ربطی هم به این
 حقیقت ندارد که اشتباه اصولی در اندیشه های
 مائووجود ندارد " و لو اینکها ایند و حقیقتا از زبان
 نگاتیستها هم بیرون آمده باشد •

نگاتیستها فرمولها را نفهمید ، حفظ میکنند
 ولی ما فرمولها را مورد تحلیل قرار میدیم و آنها را مسمی
 آموزیم تا در رابطه با شرایط از آنها استفاد کنیم •
 نگاتیستها الگوها را کورکورانه تقلید میکنند ، ولی ما
 الگوها را برای تحلیل شرایط مشخص مورد استفاد قرار

مید هیم . د گماتیستها جمله های استالین را حفظ می کنند ، ولی اگر فقط شیوه تفکر ((. .)) او را که مبتنی بر ((.)) تامل و تحقیق است و در نظر و قاطعیت د ر عمل است می آموختند ، د یگر هر گرد گماتیست نبود ند . استالین ، چه د ر امور نظامی و چه د ر امور سیاسی ، — نخست بطور وسیع بحرف و استدلال همه گوش میداد ^{پیشد} د ر باره مسئله تحقیق میکرد ، خود د ر باره آن میآند و آنگاه با قاطعیت تصمیم میگرفت . ما باید این شیوه ^{پیشد} او را بیاموزیم و د ر برخورد عملی با مسائل بکار ببریم .

بـ رفقا ، چنانکه باز هم نشان دادیم ، د ر برخورد با مسائل مربوط به استالین نه به ماتریالیسم د یالکتیک اتکادارند و نه به جامعه شناسی مارکسیستی ماتریا — لیزم تاریخی) . این موضوع را ما قبلاً با ذکر نمونه هائی

تشریح کرده ایم و در اینجا نیز بد نیست علاوه بر نمونه

های تشریح شده، نمونه دیگری را هم ذکر کنیم:

رفقادر چند مورد علت پیدایش رویونیسم

جدید را در شوروی شیوه های برخورد شخص استا-

لین با مسایل دانسته اند. از آنجمله تاثیر تربیتی

استالین بر روی حزب. باید بگوئیم که این قانون

نه تنها نمیتواند تحولات يك جامعه را آنهم در يك

شرایط انقلابی و آنهم در شرایط بزرگترین انقلاب

تاریخ بشری توجیه کند، بلکه حتی توجیه کننده

خصلتهای اساسی يك دانش آموز هم نیست. رفقا

قانونی را که بر محدوددهء يك کلاس درس هم نمیتواند

حاکم باشد، بر کل يك جامعه حاکم دانسته اند.

یعنی، فردی بیاید و بر اساس يك الگوی خاص

افراد جامعه را بصورتی تربیت کند که عده ای به رویونیست و عده ای هم به مطیع رویونیست ها تبدیل شوند . ((. . .)) شخص کیست و نمایندۀ چه طبقه ای است ((.)) تربیتی را از کجا می آورد ؟ چرا جامعه او را می پذیرد . پس طبقات کجایند ؟ دینامیزم تاریخ چکاره است ؟ اینها همه سئوالاتی است که از جانب رفقا بسی جواب مانده و اگر بخواهیم بر مبنای روح نوشته رفقا به آنها جواب بدهیم میتوانیم بگوئیم که نقش رهبری و آن هم به معنی تاثیر فرد بر جامعه ، می تواند بر تمام عوامل دیگر فائق آید و تعیین کننده همه چیز شود بطوریکه بسادگی بتوانیم در یک شرایط واحد اجتماعی و نوع رهبری کاملا متمایز

مانند لنین و خروشچف داشته باشیم و بقول خود رفقا میتوان شرایط جامعه را "بسهولت از دو طرف معادله حذف کرد" . درباره "منشاء" این نظر رفقا زیاد حرف زدیم و اکنون دیگر به آن نمی پردازیم . در اینجا بد نیست که به علت اهمیت خود نمونه مورد بحث ، آنرا از دیدگاه خودمان مورد بحث قرار دهیم .

ما علت پیدایش رویزیونیزم جدید را در مقابله "استالینیزم و مسئله" بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی "مورد بحث قرار داده ایم ، ولی متاسفانه رفقا آن را بکلی نادیده گرفته اند . رویزیونیزم جدید ایدئولوژی بورژوازی شکست

خورد و ولی نابود نشد. کشورهای سوسیالیستی است که پس از یک سرکوب بسیار شدید در زمان استالین، در لباس حکومت تکنوکراتها و بوروکراتها از طرفی و تولید کنندگان و معامله گران قاچاق کالاهای مصرفی از طرفی دیگر ظاهر شد و - سرعت رشد کرد، تا اینکه در اوایل سالهای ۶۰ موقعیت حاکم را بدست آورد.

اتحاد شوروی در نخستین سالهای حکومت استالین دارای یک خرد بورژوازی بسیار عظیم بود، علاوه بر این بقایای بورژوازی هم هنوز در جامعه وجود داشت. طبقه کارگر در جهت محور ((.)) خرد بورژوازی و بقایای بورژوازی (هرگونه تولید بازرگانی و امور

مالی مستقل) گمرسته بود. برای از بین بردن -
 خرده تولید و بازرگانی و امور مالی مستقل میبایست
 يك اقتصاد عظیم و متمرکز دولتی مبنی بر برنامه
 ایجاد نمود. زیر بنای مادی این اقتصاد صنعتی
 شدن کامل تولید چه در بخش کشاورزی و چه در
 تولیدات شهری بود. در کنار این جریان يك
 مبارزه عظیم فرهنگی و ایدئولوژیک نیز در بین پرولتا
 - ریا و خرده بورژوازی در جریان بود. جناح بندی
 و جدالهای درون حزب انعکاسی از این مبارزه
 عظیم خارج از حزب بود. استالین و جناح اکثریت
 طرفدار او نماینده پرولتاریا بودند که بر صنعتی
 کردن کامل کشور و ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و
 اشتراکی کردن کشاورزی، یعنی نابودی کامل

بورژوازی و خرد بورژوازی در تولید ، بازرگانی و امور مالی تاکید نداشته‌اند . تریتسکی ، زینوویف کامنف ، بوخارین و هوادارانشان جناح‌های اقلیت نمایندند . منافع بورژوازی و خرد بورژوازی را تشکیل میدادند که صنعتی کردن کشور ، ایجاد اقتصاد متمرکز دولتی و اشتراکی کردن کشاورزی را تحت عناوین مختلفی مانند مخالفت با تز " سوسیالیسم در یک کشور " و دفاع از انقلاب واحد سوسیالیستی جهانی در کشورهای پیشرفته ، صنعتی اروپا محکم میکردند . از جمله تز " انقلاب مداوم " تریتسکی حاکی از این بود که پیروزی سوسیالیسم در شوروی تنها در صورت حمایت مستقیم و نظامی دولتهای سوسیالیستی آینده و کشورهای صنعتی

اروپا امکان پذیر است . آنها فقط بصادر کردن
چنین تئوریهای شکست طلبانه ای اکتفا نمیکردند
بلکه به بهانه های مختلف سنک در پیش پای
صنعتی کردن کشور میانداختند تا مرگ خرد .
بورژوازی و بقایای بورژوازی را به تعویق اندازند .
بوخارین از منافع کولاک ها در جریان اشتراکسی
کردن کشاورزی شدیداً حمایت میکرد . تروتسکی
بیشرمانه شعار شکست طلبی میداد و میگفت بنای
سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست ، دولت شوروی
قادر نیست با اتکاء به نیروی خلق ، سوسیالیسم را
بسازد و حتی میگفت باید برای صنعتی کردن -
کشور امتیاز رشته های مختلف صنعتی را به
شرکتهای امپریالیستی خارجی داد . او در کتاب

"زندگی من" خود چون نتوانست دربارهٔ این توطئهٔ خائنانهٔ خود سکوت کند، به ناچار به گنگ‌ترین بیان، چنانکه تا حد ممکن کسی چیزی از آن نفهمد، بدان اشاره کرده است.

او میگوید:

"برای اینکه مرکز هیدرولیک از اشتباهات در محاسبهٔ مصون بماند، از کارشناسان آمریکایی نظریه خواستم که بعد ها از طریق کارشناسان آلمانی تکمیل شد. من کوشا بودم کارتازهٔ خود را تنها با وظایف جاری اقتصادی، بلکه با مسایل اساسی سوسیالیسم نیز ارتباط دهم. در مبارزه با موضوع مشخص ((...)) به مسائلی اقتصادی "استقلال" ((...)) توأم با شناخت وظیفهٔ خویش را در این دیدم

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست.

سیستمی بر اساس ضریبهای مقایسه ای از اقتصاد خودمان و اقتصاد جهانی بر نیروهای جهان تنظیم کنیم .
 این وظیفه از ضرورت یک جهت یابی درست در بازار جهانی ناشی میشود که میبایست به سهم خود در واردات و صادرات و سیاست امتیازات آسودمند افند . مسئله ضریبهای مقایسه ای که از معرفت به برتری نیروهای تولیدی جهانی بر نیروهای ملی ناشی میشود ، بنا بر هسته اش پیکاری علیه تئوری ارتجاعی و سوسیالیزم در یک کشور بود و من در مورد مسائل کار تازه ام گزارشهایی دادم و کتابها و بروشورهای نوشتم " .^۲

-
- ۱- تکیه بر روی کلمات از ماست .
 - ۲- ل . تروتسکی ، زندگی من ، (چاپ دوم) ، صفحه ۵۵۱ - ۵۵۰ .
- ۱۳۴۴ -

در واقع تروتسکی ضمن دادن شعارهای تو خالی
 کوسموپولی تستی، میخواهد با زدن اتهام
 "موضع متحجر ملی" به اکثریت طرفداران استالین
 از طریق ارباب سیاسی، روحیه حریف را ضعیف
 سازد و با حمله به "استقلال از راه انفراد توام با
 قناعت" توده ها را بفریبد و به خوان کرم امپریا-
 لیستها تطمیع کند تا بتواند "جهت یابی درست
 در بازار جهانی" و "سیاست امتیازات" خود را
 که یک توطئه کثیف خائنانه بر علیه اتحاد شوروی

به سود کمپانی های امپریالیستی استعرضه کند.
 خلاصه حرف این به اصطلاح "پیامبر مصلح" -
 (بقول آقای دویچریادوی مزدور اکونومیست لندن)

این است که باید بر علیه به اصطلاح "تئوری ارتجاعی
 سوسیالیزم در یک کشور" با معرفت به "برتری
 نیروهای تولیدی جهانی" به "سیاست امتیازات" -
 متوسل شد، یعنی بطور خلاصه "کمک" از کمپانی
 های بزرگ امپریالیستی برای مقابله با "سوسیالیزم
 در یک کشور" که به زعم او یک تئوری ارتجاعی است.
 بهر حال، اپوزیسیون اقلیت در حزب، نمایند -
 گان منافع خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی داخلی
 از سوئی و منافع بورژوازی بزرگ امپریالیستی جهان
 از سوی دیگر بودند. طبقه کارگر با رهبری
 استالین به قلع و قمع آنان پرداخت و این خائنان
 و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی را از صفوف حزب
 طبقه کارگر قاطعانه و بیرحمانه بیرون ریخت.

ظهور ورشد مجدد اینان در حزب دارای پروسه دیگری
است .

نابود کردن خرد بورژوازی عظیم شوروی آن -
روزگار و ایدئولوژی او به علت رخنه گری موزیانه اش
به علت امکانات وسیع اجتماعی و فرهنگی اش و به
علت اینکه حزب دولت را میتواند از درون فاسد
کند ، نیاز به یک مبارزه هشیارانه وسیع ، همه
جانبه و خشن داشت . چنین مبارزه ای در تاریخ
سابقه نداشت و استالین نخستین رهبر مبارزه همه
جانبه اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی با خرد -
بورژوازی بود و درست به همین دلیل هم هست که
خرد بورژوازی جهانی ، بطور دیوانه واری از او
نفرت دارد . بهر حال ، خرد بورژوازی و بقایای

بورژوازی در جامعه شوروی، در زمان استالین شکستی سخت و قاطع خورد، دستش از تولید بازرگانان و امور مالی بطور کامل قطع گردید. ناقلان ایدئولوژی بورژوازی به صفوف انقلاب بی رحمانه ((. . .)) گردیدند. روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پرولتری داشتند و بکار بدنی فرستاده شدند (در واقع آنچه را که مبلغان امپریالیزم با آه و ناله، "شکجه وارد و گاه کار اجبارت" و غیره مینامند، چند سال کار بدنی روشنفکران خائن و منحرف است. آقای سولژی نیتسین تمام داد و فریاد و خشم دیوانه وارش برای این است که ۸ یا ده سال مجبور شده است کارگری کند. کاری که میلیونها کارگر روی زمین سراسر عمرشان مجبور

به آند . تازه ، آنهم کارگری در شرایط کارگران از بند رسته شوروی ، نه عملگی در کشوری مانند ایران) در اواخر حکومت استالین ، وحدت صفوف طبقه کارگر و تسلط بلامنازع آن بر ارکان جامعه عملی شده بود و به نظر میرسید که بورژوازی بکلی نابود گردیده است . این وضع تا سالها پس از مرگ استالین نیز ادامه داشت ، ولی در واقع بورژوازی بطور کلی نابود نشده بود و این بار در دو شکل جدید ظاهر شد و بسرعت رشد کرده یعنی شکل قشر ممتاز تکنوکراتها و بوروکراتها و نیز تولید کنندگان و فروشندگان قاچاق کالاها ی مصرفی ارزهای خارجی و غیره . در واقع طبقه کارگر با رهبری استالین از بورژوازی و خرده بورژوازی که

پس از سرکوب با لباس دیگری ظاهر شده بود
 شکست خورد . این شکست سالها پس از مرگ
 استالین و با روی کار آمدن ریزیونیستها به
 مرحله کیفی خود رسید و ظاهر شد .

اما چرا طبقه کارگر با رهبری استالین ، از
 ریزیونیزم جدید شکست خورد ؟ این موضوع به
 عدم شناخت و بی تجربگی تاریخی حزب طبقه
 کارگر در مورد مبارزه با خرده بورژوازی و بقایای
 بورژوازی در جامعه سوسیالیستی و نیز عدم
 شناخت اشکال جدید بورژوازی است ، بطوری که
 استالین پس از نابود کردن بورژوازی و خرده —
 بورژوازی تولیدی ، بازرگانی و مالی اعلام داشت
 که در جامعه شوروی دیگر بورژوازی و خرده —

بورژوازی وجود ندارد در حالیکه چنین نبود و
 بورژوازی در اشکال جدیدی ظهور کرد و آغاز
 بر شد نمود، تا اینکه در سالهای ۶۰ موضع مسلط
 را در جامعه بدست آورد. اما آیا شکست طبقه
 کارگر از بورژوازی اجتناب ناپذیر بود؟ آری
 اجتناب ناپذیر بود، زیرا این تجربه‌ای
 بکر بود که برای اولین بار در تاریخ انجام میگرفت
 و کسی در آن زمان چیزی از این مسئله نمیدانست.
 تازه هنوز هم پس از سالها مسئله برای بسیاری
 از حتی کمونیستهای صادق هم روشن نشده است.
 رفقا البته به حق رویونیوم جدید را یک
 پدیده انحرافی در جنبش کمونیستی میدانند ولی
 به جای اینکه مسئله را از دیدگاه طبقاتی تحلیل کنند
 و اگر مادر تحلیل خود اشتباهاتی داریم آن را از

دیدگاه جامعه‌شناسی مارکسیستی بررسی نمایند،
از دیدگاه فرضیه‌ء عامل‌ها که فرضیه‌ء ای‌ایده -
آلیستی است، و با تاکید بر نقش تاریخساز شخصیت
میخواهند مسئله را حل کنند . البته ما به صمیمیت
رفقا اعتماد داریم ، ولی اشتباهاتی را هم که در
مورد آنان به نظرمان میرسد رفیقانه گوشزد میکنیم .
در خاتمه لازم میدانیم مسئله‌ای را که در
این مقاله یکبار بطور ضمنی به آن اشاره کرده‌ایم
در اینجا به علت اهمیت مسئله این بار بطور
مشخص بیان کنیم :

امپریالیستها مارکس و انگلس و لنین و
استالین را دشمن خونی خود میدانند و از همه
آنها تا حد ممکن متنفرند . (ولی چرا در تبلیغات

خود توجه اساسی شان در حمله استالین است ؟
 آیا براستی آنان از استالین بیشتر متنفرند ؟ به
 نظر ما این موضوع اهمیت چندانی ندارد و علت
 اصلی حمله امپریالیستها به استالین این است
 که خرد ه بورژوازی جهان و بویژه روشنفکران خرد ه
 - بورژوازی از استالین شدیداً نفرت دارند و این
 زمینه بسیار خوبی برای تبلیغات ضد کمونیستی
 است و امپریالیزم آگاهانه بر این نکته تاکید میکند .
 اما چرا استالین مورد تنفر ویژه خرد ه بورژوازی
 است ؟ برای اینکه مارکس ، انگلس و لنین هرگز
 مبارزه ای عملی علیه خرد ه بورژوازی نکرده اند .
 آنها لبه تیز حمله شان بسوی بورژوازی بزرگ
 بوده . اما استالین ضیفه تاریخی نابود کردن

خرد. بورژوازی را در کشور شوروی که دارای یک
 خرد بورژوازی عظیم بود، به عهد داشت. او
 خرد بورژوازی را قلع و قمع کرد و صدای روشنفکرا
 - نش را خفه نمود. بدینجهت است که از نظر
 روشنفکران خرد بورژوازی استالین کسی است که
 در واقع تفاوتی با هیتلر ندارد و بدینجهت است
 که امپریالیستها برای برانگیختن خرد بورژوازی -
 علیه کمونیزم، استالین را هدف حمله به کمونیزم
 قرار داده اند، بنابراین به نظر ما، این گفته
 رفقا که "امپریالیستها اول استالین را سمبل
 کمونیزم شمرده و سپس با حمله به او وانگشت
 گذاردن بر نکاتی و بزرگ کردن آنها، کمونیزم
 را بی اعتبار میسازند" نادرست است. نکته هائی

را که امپریالیستها بر آنها انگشت میگذارند فقط از نظر بورژوازی و خرد بورژوازی نقطهٔ ضعف است، از نظر ما نیست. مثلاً فرستادن روشنفکران منحرف به کار بدنی، که امپریالیستها از آن به نام "ارد و گاههای کار اجباری" نام میبرند و تاکید اساسی بر روی آن دارند، چیزی است که وسیعاً باید مورد استفادهٔ ما قرار گیرد. مثلاً جلال آل احمد نویسندۀ معروف سوسیالیست - فتودال معاصر ایران معتقد است که نباید ماشین به

۱- از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیستهای فتودال فقط از این نظر سوسیالیست هستند که سوسیالیزم دشمن سرمایه داری است. مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، انتشارات - سازمان چریکهای فدائی خلق.

روستا برود ، زیرا اصالت روستا را از بین میبرد . او را نمیتوان با بحث و جدل قانع ساخت ، عیب اصلی قضیه این است که او تاکنون برای خوردن کره و استفاده از تعطیلات به روستا رفته ، حال باید او را یکبار هم برای شخم زدن با گاو بروستا فرستاد تا به لزوم رسوخ ماشین در روستا پی ببرد . معلوم است که امپریالیستها روی کار ما داد و قال را خواهند انداخت ، اما از نظر رفقا در کجای این کار نقطهء ضعفی ولو کوچک وجود دارد که بتوان به تبلیغات امپریالیستها دربارهء آن عبارت " بزرگ کردن : " را اطلاق کرد . استالین سولژه - نیتسین را بکار بدنی میفرستد . رویونیستها او را به آپارتمانهای بلوار گورکی (محلهء نویسندگان)

بر میگردانند . به نظر رفقا از این دو کار ، کدامیک
نقطه ضعف است و امپریالیستها روی کدامیک
انگشت میگذارند و بقول رفقا " بزرگش میکنند "؟ ما
باید از تبلیغات امپریالیستها در این مورد درس
منفی بیاموزیم . اما در مورد سمبل کمونیزم دانستن
استالین باید بگوئیم که مارکسیست - لنینیستها
هم با امپریالیستها هم عقیده اند و فقط این
تروتسکیستها و رویونیستها هستند که این
موضوع را قبول ندارند .

" سازمان چریکهای فدائی خلق "

کماندار و اهل خرد

یا نقدی بر

استالینیسـم و مسئله بـوروکراسی در جامعه سوسیالیستی

گروه اتحاد کمونیستی

ابتدا در نظر بود که مقاله‌ای در مورد استالین و استالینیزم نوشته شود تا به‌منوان زمینه‌ای برای بحث مفصل حضوری مطالعه شود. ولی عمدتاً دو نکته مانع از نوشتن مقاله بصورتی که در نظر بود گشت و باعث شد که مقاله نه بصورت یک رساله تحلیلی بلکه بصورت نقد بر نوشته قبلی رفقا نگاشته شود، و تحلیل مواضع اقتصادی، فلسفی و برداشت از سوسیالیسمی که استالین ارائه می‌دهد در مقاله جداگانه‌ای بیاید. این دو نکته عبارت بودند از:

الف- در مورد استالین تعداد بیشماری کتاب و رساله از جانب گرایش‌های مختلف و از جانب کسانی که تحقیقات مفصلی در باره حوادث آن دوران کرده بودند، نوشته شده است. گرچه بسیاری از این نوشته‌ها از زاویه ضد کمونیستی به جریانات نگاه میکنند، مهربانانه تعدادی نه چندان کم، کمونیست‌های صدیق نیز بررسی‌های مفصلی در این مورد کرده‌اند. بجای بررسی مجدد فعلاً میتوان یک یا چند رساله از این قبیل را ترجمه کرد.

ب- در مطالعه مجدد نوشته رفقا باین نتیجه رسیدیم که اختلاف ما و رفقا در این زمینه، بیش از آنچه که مربوط به استالین و استالینیزم باشد، مربوط به متد تحلیل و بینش است. توضیح آنکه در موارد فاکت‌هایی که هم مورد توافق رفقا و هم مورد توافق ماست، هر یک از ما تحلیل متفاوتی ارائه می‌دهیم. بنا بر این تا مسئله متد تحلیل و بینش مورد بررسی و نقد قرار نگیرد، صرف ارائه فاکت‌های جدید نمیتواند مشکل گشا باشد. تا ما به متد تحلیل یکسانی نرسیم هر چه به انبوه فاکت‌ها اضافه کنیم نمیتوانیم انتظار نتیجه‌ای داشته باشیم. اگر چنین است تنها راه موجود، نقد نوشته‌های گذشته است، نه بمنظور تکیه بر نکات ضعف یا نارسائی‌ها، بلکه به‌منوان نقد متد و بینش و در اینجا است که بعضی از اشتباهات ظاهراً بزرگ در واقع ناچیز و بعضی از لفرزش‌های کوچک نشانه‌های بزرگی می‌باشند.

برای این منظور ما از مجموعه‌ای که رفقا تحت نام "مقاله استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی" و انتقاد گروهی از رفقا بآن، و جواب ما به رفقا "تهیه کرده‌اند" آغاز میکنیم.

* * *

"طت اصلی شکست استالین اشتباه او در شناخت ماهیت این انحرافات (رویزیونیسم جدید) و نیز روش نادرست او در مبارزه با منحرفین بود"

"اشتباهات استالینیزم اساساً در مورد برخورد با منحرفین داخل حزب بود. استالین در برخورد با آنان دچار دو اشتباه مهم گردید: یکی اینکه او تصور میکرد پس از محو کامل تولید بورژوازی و فعالیت‌های مستقل مالی و بازرگانی در جامعه، دیگر بورژوازی کاملاً سرنگون شده است و دیگر در جامعه طبقات متضاد وجود ندارد. همین اشتباه سبب میشد که ماهیت طبقاتی منحرفان حزب روشن نگردد و استالینیزم‌ها اغلب آنها را جاسوسان خارجی و غیره میپنداشتند. یکی دیگر از اشتباهات

استالینزیسم، در شیوه مبارزه او با منحرفان بود . . . این اشتباه اساسا از اشتباه اول بر میخیزد . به عبارت دیگر، استالین چون درست نمیدانست که مبارزه او با منحرفان مبارزه طبقاتی است و در نتیجه درست نمیدانست که چه طبقه ای باید با چه طبقه ای بجنگد، بدینجهت در این مبارزه به اندازه کافی به بسیج توده‌ها نمی پرداخت . او در این مبارزه خود بیشتر به بوروکراسی متوسل میشد .

" اخراج تروتسکی از شوروی هیچ سودی نمیتوانست داشته باشد . باید به استقبال مبارزه شتافت نه اینکه از آن گریخت . البته استالین کسی نبود که از مبارزه بگریزد و این فقط اشتباه تاریخی او در درک ماهیت طبقاتی دشمن و [اشتباه] در انتخاب روش درست مبارزه بوده . و بجای مدد گرفتن از توده‌ها از بوروکراسی حزب و دولت مدد میگرفت که این کار اساسا نادرست بود .

" مبارزه مال توده‌هاست، نمیتوان فقط با نمایندگی از جانب آنان و بدون شرکت خودشان مبارزه کرد .

" راه استالین اساسا اشتباه بود، زیرا او نتوانست مبارزه اصولی درون خلقی را ایجاد نماید .

* * *

" استالین مرتکب بعضی اشتباهات شد . این اشتباهات از سر منشا درک ایدئولوژی و همچنین از سر منشا تاریخ اجتماعی نشئت یافته است .

" بعضی از اشتباهات استالین اشتباهات اصولی و برخی از اشتباهاتش در کارهای مشخص و بعضی دیگر از اشتباهات او اجتناب پذیر و برخی هم اشتباهاتی بود که در شرایط فقدان نمونه دیکتاتوری پرولتاریا اجتناب از آنها مشکل بود .

" استالین از لحاظ شیوه تفکر در بعضی مسائل از ماتریالیسم دیالکتیک دور شده و به منجلا ب متافیزیک و سوبژکتیویسم در غلتید . بدین جهت وی گاهی از واقعیت و از توده‌های مردم جدا میشد . . وی در مبارزه درونی و برونی حزب، گاهی در بعضی مسائل و نوع تضاد را که دارای جنبه‌های نا همگون است، یعنی تضاد بین دشمن و خودی و تضاد درونی مردم و طرز نا همگون حل این تضاد را مخلوط میکرد در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ اشتباه افراط در مبارزه بخاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی بوجود آمده بود . وی در سازمانهای حزبی و دولتی اصل مرکزیت دموکراتیک پرولتری را بقدر کافی اجرا نکرده و یا آنرا قسما نقض نمود . وی در زمینه حل مناسبات احزاب برادر و کشورهای برادر مرتکب بعضی اشتباهات گردید . استالین در جنبش بین‌المللی کمونیستی همچنین بعضی عقاید اشتباه آمیزی داشت . این اشتباهات به اتخاذ شوروی و جنبش

بین‌المللی کمونیستی زبان‌های رسانده است .

جملات و عبارات فوق را ترانسکیست‌ها ، رویونیست‌ها و عمال بی‌جیره و مواجب امریالیست‌ها نمی‌گویند . در غلتیدن در منجلاب سورژکتیویسم ، دوری از واقعیت ، دوری از توده‌ها ، دور شدن از ماتریالیسم دیالکتیک ، مخلوط کردن تضاد بین دشمن و خودی و تضاد برونی مردم ، مخلوط کردن نحوه مبارزه با این دو نوع تضاد ، عدم اجرای اصل مرکزیت دیکراتیک ، و اشتباه در مناسبات بین احزاب برادره ، داشتن عقاید اشتباه آمیز در جنبش بین‌المللی کمونیستی ، اشتباهات در سرمنشاء درک ایدئولوژیک و همچنین از سرمنشاء تاریخ اجتماعی باضافه اشتباه در شناخت ماهیت رویونیسم جدید و اشتباه در برخورد با منحرفان داخل حزب ، نفهمیدن این امر که مبارزه با منحرفان مبارزه طبقاتی است ، ندانستن اینکه چه طبقه‌ای با چه طبقه‌ای می‌جنگند ، عدم بسیج توده‌ها ، توسل به بوروکراسی . . . اینها و ده‌ها ایراد دیگر را کسانی که " تحت تاثیر مبلغان امریالیسم " قرار گرفته‌اند نیز نمی‌گویند .

این صفات که تنها داشتن یکی از آنها برای طرد یک رهبر کافی است ، از جمله صفاتی هستند که چریک‌های فدائی خلق و حزب کمونیست چین به استالین منتسب می‌دارند . و برای یگایک آنها نیز دلیل و برهان دادند . ولی :

رفقای چریک و حزب کمونیست چین هنوز و معهذا اظهار می‌دارند که با وجود این معایب وحشتناک " استالین آموزگار پرولتاریا بود " ! قاعدتاً استالین نمیتوانسته در مورد غلتیدن به منجلاب سورژکتیویسم ، دوری از واقعیت ، دوری از توده‌ها ، دوری از ماتریالیسم دیالکتیک و سرمنشاء تاریخ ، توسل به بوروکراسی و نحوه مبارزه با منحرفین و " آموزگار " خوبی برای پرولتاریا بوده باشد . مگر اینکه - و این البته درست است - که پرولتاریا از این " نمونه منفی " آموخته باشد . ولی نظر چریک‌های فدائی خلق و حزب کمونیست چین این نیست . آنها معتقدند که او نه تنها یک مارکسیست لنینیست کبیر بلکه آموزگار پرولتاریا نیز بوده است . و ما این را نه تنها درست نمیدانیم ، بلکه کاملاً عکس آنرا می‌گوئیم . ما می‌گوئیم او از مسببین عمده انحراف جنبش کارگری جهان بود .

تفاوت در چیست ؟ و چرا ؟

ما در اینجا به امر تفاوت نظر با حزب کمونیست چین نمی‌پردازیم . در اینجا روی سخن با مجموعه فوق‌الذکر است که از طرف چریک‌های فدائی خلق انتشار یافته است . ما نکاتی را خواهیم نوشت و در پایان از رفقا سؤال را خواهیم کرد : چرا ؟

*

*

*

در بدو امر نکته‌ای را تذکر میدهم و آن اینست که ممکن است پاره‌ای از جملات این نوشته ، در ظاهر ، مفایر با احترام بسیار عمیقی باشد که برای رفقا قائل هستیم . ما از قبل ، در حین ، و پس از نگارش این نوشته لحظه‌ای فراموش نمی‌کنیم که رفقای مخاطب ما حماسه آفرین ترین کمونیست‌های ایران و از جمله قاطع ترین انقلابیون عصر هستند . معهذا بخود اجازه نمیدهم که این احترام عمیق ، مانعی برای نوشتن آن نکاتی شود که بنظر ما انتقاد آمیز است . ما بخود اجازه نمیدهم - و این دقیقاً بخاطر احترام

عمیقمان به رفقااست — که در برخورد با نظراتی که بنظر ما نادرست هستند روش لیبرالیستی و اغماض گرایانه اتخاذ کنیم . ما بخاطر عشق به انقلاب سوسیالیستی ایران و لهذا به رفقا ، میکوشیم تا نظرات خود را به صراحت بیان داریم . در این پروسه آماده هستیم که نقطه نظرهای درست و نادرست خود را در معرض نقد رفقا قرار دهیم . و البته زیاد نخواهد بود که از رفقای کمونیست خود نیز چنین انتظاری داشته باشیم . در يك کلام ما قصد توهین و اسائه ادب نداریم ، ولی در عین حال ذره‌ای هم از شدت انتقاد خود نخواهیم کاست . و به تفاهم رفقا امیدواریم .

* * *

بد و لازم است يك اشتباه رفقا در مورد مقاله‌ای که قبلا ارسال داشته‌ایم را اصلاح کنیم . رفقا در " مجموعه " ارسال اشاره کرده‌اند که نوشته ما در نقد نوشته رفقا " استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی " نگاشته شده است . این مسئله درست نیست . ما سئوالات خود را پس از دریافت نبرد خلق شماره ۲ که در آن عبارت " استالین آموزگار پرولتاریا " آمده بود ، و بعنوان استفسار و نه نقد ، از رفقا نوشتیم و در مقدمه همان سئوالات نوشتیم که اینها بر اساس مطلب نبرد خلق شماره ۲ تهیه شده است و مقاله استالینیزم را بعد از نگارش سئوالات دریافت کردیم و معهد آنرا فقط دستکاری کردیم . تذکر این نکته از این نظر ضروری بود که رفقا در نشریه داخلی خود استفسارات ما را طیر غم‌توضیحی که در همان زمان داد بودیم " نقد بر استالینیزم . . " از جانب مالتقی کرده‌اند و حال آنکه چنین نقدی از نوشته میبایست جامع‌تر باشد . نقد ما بر نوشته رفقا رساله حاضر است و نه سئوالات و استفسارات قبلی .

" ترکیب مجموعه نیز ، خود حاکی از يك برخورد غیر د مکراتیک به تفاوت نظرهای درون جنبش کمونیستی است . استفسارات ما در لا بلای دو مقاله از رفقا ، که یکی زمینه ساز و دیگری کوبنده است ساند و بیج شده بطوریکه برای خواننده‌ای که زیاد به مسائل آشنا نیست — و به چریکهای فدائی خلق بخاطر ماهیت انقلابیشان احترام میگذارد — هیچگونه " جرات " ابراز مخالفتی باقی نمیگذارد . چریکهای فدائی خلق تمام وزنه سیاسی و اتوریته خود را یکجا وارد کرده‌اند و با متهم کردن نظرات دیگر به " قرار گرفتن تحت تاثیر تبلیغات امپریالیست ها " برای خواننده جوان مجال تفکر و جسارت باقی نگذاشته اند . این روش بشدت غیر د مکراتیک که مقابله نظرها را بصورت مقابله نظر " اتوریته " و نظر " منحرفین " در می‌آورد درست آنچیزی است که در متن مقاله بآن توجه خواهد شد . این خود یکی از اصول آنچیزی است که ما استالینیزم می‌نامیم . دشنام فراوان دادن به معتقدین به يك نظر ، سپس آوردن سئوالاتی که آن نظر مطرح کرده است ، (و نه خود نظر) دشنام مجدد و عدم برخورد به محتوی سئوالات و تلاش در جستجوی نقاط " ضعف " ! اگر نظر رفقا این باشد که خواننده مجموعه طوعاً و کرهاً و از روی جبن و عدم جسارت ، جرات ابراز نظر نکند ، مسئله دیگری است . ولی اگر رفقا قصد داشتند که نوشته ، خود سخن گوید و افراد خود تصمیم گیرند ، در این حال باید گفت رفقا روش درستی را اتخاذ نکرده‌اند ما نقل قولهایی را از رفقا در مقدمه این مقاله آوردیم و نشان دادیم که يك جنبه از اعتقادات رفقا

حاوی چه نکاتی است (به جنبه دیگر هم خواهیم پرداخت) . اگر از الفاظی که ما در مورد استالین ، بکار میریم نیز جمع بندی شود بدون تردید تمام این نکات رفقا را در برخواهد داشت (باضافه چند نکته دیگر) در این حال برای همه مطرح میشود که چطور است که حزب کمونیست چین میتواند استالین را " غرق در منجلاب سوپژکتیویسم " بنامد ولی ما نمی توانیم . خود رفقای چریک واژه های بسیار خشنی در همین مورد بکار میبرند و تحت تاثیر امپریالیست ها " نیستند ولی بمجردی که هر کس دیگر همان حرفها را گفت تحت تاثیر " قرار گرفته است . این ما را بی اختیار بیاد آن ش—اگر— و معلوم الـک—ن می اندازد ! رفقا چگونه بخود حق میدهند که قبل از برخورد و بدون برخورد به محتوی سئوالات ما ، آنها را ملهم از تبلیغات امپریالیست ها بشمارند ؟ آیا این يك برخورد دوستانه در سطح اختلافات درون جنبش کمونیستی است ؟ اگر ما " تحت تاثیر " مبلغین بورژوا قرار گرفته ایم رفقا بهتر است آنرا ثابت کنند . فاکت بیاورند ، استدلال کنند و اینها را در رابطه با نوشتن یا بیاورند نه در رابطه با گفتارهای دیگران و موجودات خیالی . بما چه که فلان بورژوا میگوید و بچه دلیلی میگوید . شما بحرف ما توجه کنید و ما بسیار از شما متشکر میشویم که نقاط ضعف استدلال ما و اشتباهات ما را نشان دهید . ما مدعی نیستیم که همه چیز را میدانیم . بسیار آماده آموختن هستیم ، ولی آموختن و نه اتهام شنیدن . ما فکر نمیکنیم حتی احتیاج به توضیح باشد که روش قیاس ، بگسی روش موردی است . اگر يك امپریالیست بگوید استالین دیکتاتور بود و يك کمونیست هم بگوید استالین دیکتاتور بود . بنظر رفقا خیلی " واضح " میشود این نشانه آن است که این کمونیست تحت تاثیر امپریالیست قرار گرفته است ! ؟ رفقا منطق ارسطویی را خوب میشناسند و احتیاج بتوضیح آن نیست . کوچکترین توجه نشان میدهد که امپریالیست این حرف را از چه زاویه ای میزند و کمونیست از چه زاویه ای . یکی این دیکتاتوری فردی را در مقابل دیکتاتوری بورژوازی می بیند و یکی از در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا . ولی رفقا چنان برخورد میکنند که گوئی این قسمت دوم وجود خارجی ندارد . هر چه مخالف نظر رفقا است " تحت تاثیر مبلغین بورژوا " تلقی میشود . و این طرز برخورد در درون جنبش نیست . این طرز صحیح هیچ نوع برخوردی نیست . این حتی طرز صحیح " ارشاد " هم نیست . با چوب و دشنام کسی ارشاد نمیشود بجز خروشچف ها که منتظر فرصت نشسته اند .

این ایراد در سراسر نوشته رفقا از سطر اول تا آخر وجود دارد :

سطر اول مجموعه " استالین هدف درجه اول حملات سوسیالیست های راست و مبلغان بورژوازی علیه کمونیسم است "

تا

سطر آخر مجموعه " اما در مورد سمبل کمونیسم دانستن استالین باید بگوئیم که مارکسیست — لنینیست ها با امپریالیست ها هم عقیده اند و فقط این تروتسکیست ها و رویزیونیست ها هستند که این موضوع را قبول ندارند . "

ما لا اقل در . . . جای دیگر همین گفته را میشنویم ولی حتی يك بار هم — آری یکبار هم — مطرح نشده

است که این قضیه بما چه ربطی دارد . رفقا حتی یکبار هم موضوع را نشکافته‌اید ، استدلال نکرده‌اید ، استدلال نکرده‌اید . و آیا این بجز دشنام دادن و مرعوب کردن چه معنائی دارد ؟ بهر حال روش رفقا نه تنها دمکراتیک نیست ، نه تنها مستدل نیست ، بلکه بر پایه قیاس و ارباب قرار دارد که هر دو نادرستند .

رفقا بدرستی در جایی اشاره میکنند که خرشچف تاریخ را تحریف میکرد و چنین وانمود میکرد که در استالینگراد صدای او بود که همه جا شنیده میشد و ولی خود رفقا تمام تحریفات استالین را کلا و مطلقا بعنوان فاکت پذیرفته‌اند . نه تنها تمام آمار و ارقامی که رفقا اشاره میکنند ساخته و پرداخته استالین و استالینیست‌ها و رونویسی نوشته‌های آنهاست ، بلکه حتی در مورد سابقه "درخشان" او هم به اتوبیوگرافی او استناد میکنند و تعریف‌هایی را که او از خودش میکند بعنوان فاکت درج میکنند ! آیا این یک روش درست بررسی است ؟ رفقا فراموش کرده‌اند که غرض بحث در باره استالین بوده است نه استناد به ادعاهای استالین. مسلمانان برای اثبات پیامبری محمد و الوهیت خدا از قرآن دلیل می‌آورند چون در قرآن آمده است که محمد پیغمبر خداست . رفقا که خود بشدت و بدرستی این طرز تلقی را رد میکنند خود چگونه اسکولاستیک وار به نوشته استالین مبنی بر "تعمید جنگی انقلابی دیدن" او استناد میکنند؟ چگونه آمارها و ارقام جعلی - و یا لااقل مورد جدل - ارقامی که خود موضوع بحث هستند را بعنوان دلیل اقامه میدهند . دلیل جرم بوخارین ، ادعای دستان بود ! یعنی وقتی دستان میگفت بوخارین خائن است ، این دلیل خیانت او شمرده میشد . دستان هم چنین نبود . رفقا یک سلسله عدد و ارقام از تاریخ حزب کمونیست شوروی نوشته استالین و استالینیست‌ها برداشته‌اند و آنها را بعنوان دلیل و سند بما ارائه میدهند . آیا رفقا واقعا تصور میکنند هیچ انسان متفکری قانع میشود ؟ آیا این روش بررسی است ؟

رفقا خوب است کتاب "ده روزی که دنیا را لرزاند" نوشته جان رید چاپ ۱۹۱۸ را (که لنین آنقدر برای این کتاب ارزش قائل بود که معتقد بود همه کمونیست‌های دنیا باید آنرا بخوانند) یکبار دیگر مرور کنند تا ببینند در انقلاب اکتبر استالین محلی از اعراب داشت ، یا نه؟ و آنگاه حکم بدهند که "استالین یکی از رهبران انقلاب اکتبر بود" این دیگر امپریالیست‌ها نیستند که میگویند که استالین هیچ‌کاره بود ، این جان رید دوست و معتمد لنین است که اصلا اسمی از او در حساسترین لحظات انقلاب بمیان نمی‌آورد چون او در آنزمان شخصیتی در انقلاب نبود ، که از او اسمی بمیان آورده شود . حال ما به نوشته رفقا بر خورد میکنیم که گوئی استالین از معماران درجه اول انقلاب بوده است . "لنین دستور داد که وسائل فرار استالین [از تبعید] را فراهم کنند" . "شخصیت و اندیشه انقلابی استالین همواره مورد توجه لنین

۱ - از شخصیت درخشان استالین همین بس که در نامه‌ای که لنین راجع به زندانیان نوشت . از استالین بعنوان "شخص گرجی که نامش را فراموش کرده‌ام" اسم میبرد . رفقا این نامه را "دستور لنین به فراهم کردن وسائل فرار استالین" تعبیر میکنند و آنرا هم نشانه شخصیت والای استالین میدانند ! !

بود^۳ و ده ها حکم نظیر آن که معلوم نیست رفقا از کجا آورده اند و از چه سندی (بجز سند اتوبیوگرافی استالین) نقل میکنند ؟ ناظر صدیق اکبر ، جان رید ، با استالین دشمنی خصوصی نداشت و چون نمیدانست بعداً همین شخص دبیر کل حزب میشود ! غرض ورزی هم نمیتوانست بکند ، امپریالیست و روزیونیست و تروتسکیست هم نبود . رفقا ملاحظه میکنند که اگر ما تحت تاثیر کسی هستیم ، یعنی اگر تاریخ انقلاب را می آموزیم از جان رید است و نه از امپریالیست ها و روزیونیست ها و تروتسکیست ها . ما لازم نیست به تروتسکیست ها استناد کنیم که میگویند استالین با انقلاب مخالف بود . و اگر مطالبی را که استالین در تعریف از خود نوشته نمی پذیریم اولین شرط تحقیق و بررسی را انجام میدهیم . موضوع مورد جدل راجع ای اثبات جدل نمی آوریم . وانگهی :

بر فرض که سابقه استالین چنان بود که رفقا میخواهند ما بپذیریم . این چه ربطی به صحت و عدم صحت کار استالین در سالهای دهه سی و چهل دارد ؟ پلخانف هم کبیر بود ، کائوتسکی هم همینطور ، و از همه نزدیکتر بزمان ما لین پیانو ! اینها هم خدمات بسیار درخشان کرده بودند ، کائوتسکی همکار نزدیک انگلس بود . او مولف جلد سوم کاپیتال است . آیا این دلیل آنست که وقتی از ارتداد او صحبت میکنیم دایماً بگوئیم کائوتسکی چنین و چنان بود ؟ مسئله ، نحوه اشتباه آمیز برخورد رفقا و استعانت گرفتن از گذشته مورد جدل برای اثبات بالفعل مورد جدل است . نه این روش درست است ، و نه آن گذشته (فاکت ها ؟) . ما مطمئن هستیم که رفقا بنا بر درستی این نحوه برخورد اعتقاد دارند . توسل نا آگاهانه رفقا باین روش - بنظر ما - نوعی اجتناب از بررسی مشخص مسئله مورد بحث است و در عمل همان نتیجه ای را دارد که گفتیم . خواننده کم تجربه را مرعوب میکند ، صرف نظر از اینکه مورد نظر رفقا بوده باشد یا نه . در نوشته اول علاوه بر ایرادات فوق ، رفقا باز تعداد زیادی احکام مهم آورده اند بدون اینکه حتی کوچکترین کوششی در اثبات آنها کنند . رفقا ! اختلاف نظر ما با شما اینست که آیا استالین سوسیالیسم را مستقر کرد یا نه ؟ و ظاهراً هم ما و هم شما میخواهیم ثابت کنیم که نقطه نظر اتمان درست است . در اینصورت چگونه شما حکم میدهید که او " اقتضاد شهری را پرولتریزه کرد " و حتی بنظرتان هم نمیرسد که این حکم درست همان چیزی است که اگر دلیلی برای آن دارید باید اقامه کنید ، وگرنه ما بگوئیم نکرد و شما بگوئید کرد ، این کجایش به

۱ - جان رید دو بار کلمه استالین را روی کاغذ می آورد (در میان صدها نام افرازد مهم و غیر مهم) و آنهم صرفاً در رابطه با مسئله ملی (و بدیهی است که اینهم بخاطر گرجی بودن او بوده است)

بحث شباهت دارد ؟ " استالین تجسم اراده آهنین پرولتاریای رزمنده اتحاد شوروی بود ".
 " او نمونه یک انقلابی صادق و یک مبارز محکم و سرسخت است که در میان مبارزات توده ها
 آبدیده شده است . " " بزرگترین سازنده سوسیالیسم در اتحاد شوروی " و ده ها حکم نظیر
 این ، همه زنجیر وار بدنبال هم می آیند بدون اینکه نشان دهند این کسی که بقول رفقا
 " در میان مبارزات توده ها آبدیده شد ؛ چگونه دوباره بقول همان رفقا " بجای مدد گرفتن از
 توده ها ، از بوروکراسی حزب و دولت مدد میگرفت " . بدون اینکه نشان دهند که چگونه
 " به انجام رسانیدن انقلاب سوسیالیستی " موجب شد که " انحراف بورژوایی رویزیونیسم جدید
 (رویزیونیسم خروشچفی) بر استالین پیروز شود " . بسختی میتوان این متد را متد علمی
 تحقیق و بررسی خواند . رفقا نه تنها سعی در اثبات چیزی نکرده اند بلکه کوششی در حل
 تناقض بین گفته های خودشان نیز بعمل نیاورده اند . شگفتی هنگامی بنهایت خود میرسد که
 رفقا زمانی هم که در صد اثبات نکاتی بر می آیند از دلائلی استفاده میکنند که نیارودنش
 بهتر است ! رفقای عزیز ، شما که با سیستم ترور وحشت آشنا هستید ، شما که میدانید پاره های
 از محکومین بمرگ برای براءت خود حاضر بهمه نوع " اعتراف " هستند ، شما که خود معترفید
 استالین " در مبارزه بخاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی به اشتباه افراط میکرد " و " برخی اشخاص
 بی گناه را اشتباها محکوم می ساخت " چگونه میتوانید بگوئید کامنف ، زینوویف و بوخارین سه
 قتل کیروف " اعتراف " کردند ؟ آیا شما توبه نامه بوخارین را مرور کرده اید ؟ شما وجدان خود را
 به قضاوت بگیرید و بما بگوئید آیا چنین توبه نامه ای را بجز در زیر شکنجه و یا تهدید به مرگ
 میتوان از کسی گرفت ؟ و حال شما بعنوان " سند " بآن توسل میجوئید ؟ رفقا متاسفانه در موارد
 معدودی هم که سعی در اثبات حکمی کرده اید به اسنادی اشاره کرده اید که آشکارا مخدوش
 هستند . اگر امپریالیست ها و رویزیونیست ها و تروتسکیست ها هم میگویند این " سند " نیست
 ما با آنها کاملا موافقیم . و اگر اینرا شما تحت تاثیر مبلغین بورژوایی بودن میخوانید ، گوی
 چنین بساز !

رفقا در مورد همین افراد میگویند : " البته تبلیغات زیادی هم علیه آنان شده بود ولی هرگز
 یک مبارزه وسیع توده ای بر علیه افکار آنان انجام نگرفته بود و مردم در مبارزه با انحرافات فکری
 آنان وسیعا شرکت نداشتند و در نتیجه کارگر ساده شوروی به خوبی نمیدانست که بوخارین
 چه میگوید و انحرافات ایدئولوژیکی او از کجا سرچشمه میگیرد " و آنگاه بعنوان " سند " برای
 اثبات صحت عمل استالین میگویند : " توده ها وسیعا از استالین حمایت میکردند " ! و بعنوان
 " سند " برای محکم کاری آمار ۹۹٪ تائید توده ای میدهند ؟ اولاً توده های که بقول شما

۱ - از این نیز بگذریم که هدف کمونیست ها پرولتریزه کردن اقتصاد بورژوایی استونها اقتصاد شهری !

نداند بوخارین چه میگوید " تائیدش بمعنای چیست ؟ بمعنای بیان نادانیش نسبت به چیزی که کورکورانه تائیدش میکند . ثانیاً همه ما با این آمارهای نود و نه در صدی آشنا هستیم . وقتی ۹۹٪ توده ها - و آنهم توده های "نادان" - چیزی را تائید میکنند یک پای قضیه می لنگد . ۹۹٪ مردم لنین و مارکس را هم تائید نمیکردند ! آمارهای ۹۹٪ در صدی یعنی دروغ ، یعنی ترس ، یعنی اجبار . رفقا خود بسیار از این ادعاها دیده اند ، و میدانند آن یک در صدش هم بخاطر خالی نبودن عریضه است . وقتی صد ها هزار نفر " بجرم " توطئه کشته میشوند آن یک در صدی که رای علیه آن میدهد یا جسارت فوق العاده انقلابی دارد یا قصد خود کشی . تازه این آمار ۹۹٪ در صد تائید توده ها را رفقا از چه کسی نقل کرده اند ؟ از استالین !! رفقا ! این متد بررسی علمی نیست . این اصلاً متد بررسی نیست . این متد صدور حکم است و گفتن اینکه " همین است که همین است ، اگر میخواهی بخوای ، و اگر نمیخواهی باز هم ، بخوای " ! بدون اینکه قصد مزاح داشته باشیم میگوئیم که رفقا اگر آراء چند میلیون کشته و قربانی را هم در این آمارگیری دخالت میدادند نتیجه دیگر ۹۹٪ در صد نبود ! این نود و نه در صد ها ، این " شگفت انگیزترین پیوند " بین حزب (دولت) و خلق بالاترین حمایت ممکن توده ها از استالین " این " امضاء مضممانه توده ها در زیر احکام اعدام " فقط کسانی را قانع میکند که تمنای قانع شدن داشته باشند . و در هر سوراخ سنبه ای بدنبال " دلیل " بگردند .

رفقا سرانجام در انتهای رساله اول می گویند :

"گوتاه سخن اینکه استالین در مبارزات خود علیه منحرفان ، از دستگاه بورکراسی زیاد استفاده کرد ، البته دستگاه بورکراسی در زمان او مورد حمایت شدید توده ها بود ، ولی راه او اساساً اشتباه بود ، زیرا او نتوانست سنت مبارزه اصولی درون خلقی را ایجاد نماید و بدینجهت سال ها پس از مرگ او بورکراسی حزب و دولت جامعه سوسیالیستی شوروی که از توده ها فاصله گرفته بود از درون خود رویزونیسم جدید را زائید و خط مشی پرولتاریائی استالین به دلیل بی تجربگی و اشتباه تاریخی اش از آن شکست خورد ."

(تکیه ها از ماست)

این ابراز ملو از تناقضاتی است که نشان میدهد رفقا از ارائه تحلیل اجتناب دارند " راه استالین را اساساً اشتباه " میخوانند ولی همان راه را " خط مشی پرولتاریائی " مینامند! میگویند بورکراسی دولت جامعه سوسیالیستی شوروی از توده ها فاصله گرفته بود (ولی همین بورکراسی مورد حمایت شدید توده ها بود ! و بنا بر این " از درون خود رویزونیسم جدید را زائید " . . . ! و اینها همه خط مشی پرولتاریائی عنوان دارند و گنااهش همگردن

بی تجربگی تاریخی پرولتاریا . ولی مسئله به تناقضات خاتمه نمی یابد ، رفقا مسئله زمان فاصله گرفتن بوروکراسی از توده ها را مبهم باقی میگذارند و پیدایش رویزیونیسم جدید را به سال ها (و این سالها را چندین بار تکرار میکنند) بعد از مرگ استالین نسبت میدهند . رفقا فراموش میکنند که استالین در مارس ۱۹۵۳ مرد و خرشچف در همان سال ۱۹۵۳ دبیر کل حزب شد ! کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی هم در فوریه ۵۶ استالین را نفی کرد و با شناختی که از خرشچف داریم و تأییدی که کنگره بیستم از او کرد باید معتقد باشیم که تمام افراد کنگره و همه اعضا پولیت بورو — که همه همان اعضا سابق ، یعنی اعضا پولیت بوروی زمان استالین بودند — ناگهان و یک شبه رویزیونیست نشدند . اینها سال ها طول نکشید که رویزیونیست شوند ، اینها بمجرد مرگ استالین ، ماهیت واقعی خود را آشکار کردند و تنها برای زمینه سازی آدم بی بو خاصیتی مانند مالنکوف را ظاهراً در راس گذاشتند تا در زیر جریان ترتیبات کار را بدهند و تنها کمتر از سه سال بعد که مطمئن شدند آب از آب تکان نمیخورد آنرا اعلام کردند . رویزیونیسم جدید ، زائیده نشد ، سالها در زایمانش طول نکشید . وجود داشت و ظاهر شد . و اگر رفقا نیز چنین میگفتند آنگاه این حکم در انطباق و نتیجه منطقی چیزی بود که خود رفقا آنرا بدرستی "اساساً اشتباه" می خوانند ، آنگاه این تناقضات آشکار ، حتی در اخکامی که رفقا بدون دلیل ارائه داده اند ، وجود نمی داشت .

اما راجع به بی تجربگی تاریخی پرولتاریا ، بهتر است بحث را به صفحات بعدی موکول کنیم . این جمله که بمعنای نفی تاریخی مبارزات پرولتاریاست ، خیلی حرف بزرگ میدارد و رفقا بدون توجه اساسی به آن در یک جمله قضیه را فیصله داده اند . و اما مقاله دوم بنام "جواب ما به خطوطی در طرح مسئله استالین" همه چیز است بجز جواب بما . اگراندیسمان اشتباهات نوشته اول است باضافه اشتباهات بزرگ جدید . این نوشته عبارت است از جواب به کسانی که رفقا در ذهن خود در مقابل خود قرار داده اند ، گفته هائی را از جانب آنها میگویند و بعد میگویند . آنجا هم که کوشش به دادن جواب به ما کرده اند ، از بین ده ها سؤال مهم ، چند سؤال را انتخاب کرده اند ، در دادن جواب بهمین چند نکته نیز به تنها چیزی که توجه نکرده اند محتوی و متن سؤال است . رفقا بنظر خود عباراتی را گرفته اند ، معانی آنها هر چه خواسته اند تعبیر کرده اند از آنها کلماتی را انداخته اند و چیزهائی اضافه کرده اند و آنگاه جواب داده اند . ما برای اینکه این احکام را بدون استدلال نداده باشیم از ابتدا شروع میکنیم .

رفقا نوشته اند که مقاله "خطوطی در طرح مسئله استالین" در انتقاد به مقاله "استالینیزم و مسئله بوروکراسی در جامعه شوروی (مقاله اول) نوشته شده است . همان طوره که در ابتدا ای (مقدمه) طرح ارسالی ابراز داشتیم و در ابتدا ای این مقاله هم مجدداً ذکر

کردیم این فقط استفسارات ما در مورد مقاله نبرد خلق بوده است . چرا رفقا بر خلاف این توضیح و بر خلاف نام " نوشته آنرا نقد بر نوشته خود تلقی میکنند بر ما معلوم نیست .
رفقا سپس یکی از انحاء برخورد با مسئله استالین را که ما اشتباه آمیز خوانده ایم انتخاب کرده و با حذف پاره‌ای از کلمات آنرا بصورت معقول در می آورند و سپس چنین نشان میدهند که گوئی ما با این فرم معقول مخالفیم ! در حالیکه بهتر بود اگر رفقا طرز برخورد خاصی را درست می‌شمردند صریحا و مستقیما آنرا مطرح میکردند . البته این کار رفقا بدون دلیل نیست . این امر زمینه‌ایست برای ارائه مطالبی که ابدًا در رابطه با نوشته ما نیست و نیز مقدمه‌ای برای تفسیر اشتباه آمیز طرز برخوردی که ما صحیح شمرده ایم . رفقا پس از خرده گیری به عبارت ما مبنی بر :

" تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب، با گرایش به توجیه تاریخی آنها " و عدم توجه کافی به معنای واژه " توجیه " یعنی موجه جلوه دادن ، به بحث مشروح - و بنظر ما مملو از اشتباه - نقش شخصیت و تاریخ و توده میپردازند . بدوا تذکر دهیم که قصد ما از ذکر این واژه توجیه ، درست بمعنای متداول آن یعنی عذروپنهان تراشیدن و موجه جلوه دادن است . شاید بهتر بود واژه تعذر (appology) را بکار میبردیم تا جای هیچگونه تفسیری باقی نماند . بهر حال ما به متن نوشته رفقا می پردازیم و برای این منظور از رفقا سؤال میکنیم که آیا بالاخره شخصیت در تاریخ نقشی دارد یا نه ؟ ما تصور میکنیم که رفقا نیز قاعدتا مانند ما به تحلیل پلخائف معتقد باشند ، یعنی باین امر که شخصیت ها خود بعنوان محصولی از تکامل جامعه ، در مسیر حرکت جامعه نقش دارند . این نقش در خارج از چهارچوب قوانین حاکم بر تکامل جامعه نیست ، بلکه این تکامل ، خود را از این طریق اعمال (محقق) میکند . اگر چنین است پس تمام بحث کشداری که رفقا گوئی با افرادی میکنند که این مفاهیم را قبول ندارند برای چیست ؟ رفقا این را که قانونمندی حاکم بر این حرکت [جامعه] را نمیتواند لب شکر و دماغ قلبی و بزرگی مغز یک فرد نقض کند " و اینهمه توضیح مقدم و موخر بر آنرا که باز هم بهمین عبارت تاویل میشود برای چه کسانی داده اند ؟ اگر برای افرادی بجز ماست که جایش در این " جواب " نیست . و اگر برای ماست ، ما در کجا اظهار کردیم که به چنین مهملی شبیه است ؟ اگر منظور آوردن یک سلسله مباحث بدون در نظر گرفتن مخاطب است کسه باز هم باید بگوئیم جای آن در " جواب " نیست . چون این طرز برخورد چنین القا شبیه میکند که گوئی مخاطبین شما نظر دیگری جز این دارند که تاریخ سازنده انسانهاست و آنان جز بیخردانی هستند که " کماندار را نمی بینند ! " بهر حال نکته‌ای که در کوشش رفقا کاملا مشهود میشود اینست که رفقا خود با مکانیکی کردن نقش تاریخ ، در حقیقت آنرا بصورت یک ذات باریتعالی و ثابت و لایتغیر در می آورند . در نوشته رفقا حتی کوچکترین

اثری از رابطه متقابل کل و جزء، یعنی تاثیر متقابل شخصیت (جزء) بر تاریخ (کل) بکلی نادیده انگاشته شده است. رفقا امسور را بطور مکانیکی، محاقه‌ی مداد تیزکن تشبیه کرده‌اند که رابطه آن با مداد دقیقاً مکانیکی است، یعنی نه بر پایه پیوند ارگانیک و نیروی محرکه درونی این پیوند، بلکه بر پایه یک نیروی خارجی (مثلاً دست‌انسان) است که آن‌دورا بجان یکدیگر می‌اندازد. مداد و مداد تراش، رابطه ارگانیک با هم ندارند، یکی کل و یکی جزء نیست، نیروی محرکه درونی ندارند، رابطه آنها دیالکتیکی نیست، مکانیکی است. رفقا گوئی که دیالکتیک چیزی است که میشود بسهولت از آن گذشت، با یک تشبیه بسیار ساده، و بسیار نادرست، رابطه انسان و تاریخ را به مداد و مداد تراش تشبیه میکنند! نخیر رفقا اینطور نیست. تاریخ از طریق انسان محقق میشود و انسان از طریق تاریخ. تاریخ را چیزی جز انسان — همین شخصیت، همین توده — نمی‌سازد. تاریخ همانقدر شخصیت را می‌سازد که شخصیت (انسان) تاریخ را. تاریخ‌کمانداری نیست که تیر می‌اندازد. تاریخ تیر نمی‌اندازد. تاریخ خود ساخته میشود. محتوی تاریخ، انسانها، تاریخ را می‌سازند. انسانها نیز نیستند که کمانداری آنها را پرتاب کرده باشد. آنها کماندار را می‌سازند. رفقا باین رابطه دیالکتیکی ابداً توجهی نداشته‌اند، از این جنبه خاص مانند قدریون مذهبی بر خورد کرده‌اند. آنها نیز دقیقاً رابطه مکانیکی بین کل و جزء بر قرار میکنند، آنان نیز نیروئی ما فوق انسانی می‌آفرینند. مهم این نیست که آنها این نیروی ما فوق انسانی را خدا مینامند و رفقا تاریخ. مهم اینست که نه آنان و نه رفقا نشان نمیدهند که همین جزء، همین انسان هم "خدا" را می‌آفریند و هم تاریخ را. انسان جزئی از یک کل است، که در تغییر شکل کل، در چهار چوب همان قوانین حاکم بر پروسه، عمل میکند. هر بر خورد دیگری بجز این بر خورد مکانیکی و مذهبی است.

رفقا بحث رابطه کل و جزء را بدون ارائه دلیل واضحی با رابطه علت و معلول مخلوط کرده‌اند. و معلوم نیست این دیگر چرا؟ آیا ما در جایی گفته‌ایم که چیزی بدون علت واقع میشود که رفقا احتیاج به توضیح دیده‌اند؟ و یا اینکه مجدداً مخاطبین آنها کسان دیگری بجز ما بوده‌اند. ولی در همین توضیح واضحات نیز، دید مکانیکی آنان خود را اعمال کرده‌است.

رفقا از این حکم درست که هیچ معلولی بدون علت نیست، و نیز از این حکم درست که تعیین کننده حرکت تاریخ، شرایط اقتصادی جامعه است، باین حکم نادرست میرسند که بنا بر این در شرایط معین مثلاً فقط یک شخصیت واحد با "سجایای" خاص میتواند رهبر جامعه گردد و بنا بر این تصور او، گناه او نیست، خواست تاریخ است! در این مورد

قدری توضیح میدهم چون عدم ایضاح مقوله طیت و تبیین دیالکتیکی آن ما را به جایی خواهد رسانید که به به گوی اتفاقات شویم، هر واقعه‌ای را بسبب اینکه بی علت نبوده، «موجه» بدانیم، «تاریخی» بشماریم و لا جرم غیر قابل انتقاد. و این دقیقاً آن چیزی است که ما آنرا «توجیه تاریخی» یا «بعبارت بهتر تعذر تاریخی» مینامیم. ما از مکتبی که بالصریح ایده‌آلیست است شروع میکنیم و نشان میدهم که رفقا در استدلال خود — در این قسمت — دقیقاً دچار همان اشتباه میشوند که ایده‌آلیست‌ها میشوند.

امروز کمتر مکتبی است که «طیت» را منکر شود ولی نحوه تلقی از طیت بین مکاتب فلسفی مختلف متفاوت است. مکاتب فلسفی ایده‌آلیستی از این نقطه نظر حرکت میکنند که امری بنام «قابل اجتناب» وجود ندارد، چون همین امر بظاهر قابل اجتناب معلول امر دیگری بوده است که خود نیز معلول علت دیگری است. این تسلسل بی پایان بالاخره به ازل میرسد یعنی به علت غائی به نورالانوار (رواقیون و داتوئیست‌ها). حتی در موکریت نیز با بر خورد بدوی و مکانیستی خود از جبر همین بینش فاتیستی (ماتریالیسم مکانیکی بدوی) را نشان میدهد. بعبارت دیگر، علت غائی، معلولی بجز آنچه داشت نمی‌توانست داشته باشد و آن معلول، خود لا جرم علت معلول دیگری میشود که جز آن نمیتواند باشد و قس علیهذا و اینهمه از قبل مشخص (گرچه نامرئی) است. بنا بر این هیچ واقع شده‌ای نمیتوانست واقع نشده باشد، یعنی هر چیزی که واقع شده از قبل نیز اجتناب‌ناپذیر بوده است. آنها این علت غائی را خدا مینامند. و بپول انگلس نمیتوان این احتجاج را با هیچ برهانی باطل کرد و بهمین دلیل نیز تا کنون استدلالی مبنی بر عدم وجود خدا پیدا نشده است. میگوئیم استدلال، بخاطر آنکه دلیل باید بر پایه یک علت استوار باشد و ما ماتریالیست‌ها که به علت غائی اعتقاد نداریم نمیتوانیم پایه استدلال را بر چیزی که بدان اعتقاد نداریم بگذاریم. از اینروست که انگلس بد رستنی بجای برخورد فلسفی — که در چنین بحثی لا جرم وارد یک دور باطل میشود — با مسئله، برخورد علمی میکند. میگوید من تجربه میکنم، شناخت پیدا میکنم، بر پایه شناخت عمل میکنم و اگر نتیجه عمل من — از زوایای مختلف درست در آمد بنا بر این باین نتیجه میرسم که شناخت من کامل بوده است. من در این پروسه تجربه، شناخت و بکار گرفتن شناخت و تجربه جدید، جایی برای عملکرد خدا نمی‌بینم. بنا بر این اعتقاد بوجود خدا از نظر علمی زائد است، یعنی غیر علمی است و بنا بر این خدا نیست. رفقا ملاحظه میکنید که انگلس بجای انداختن خود در دور تسلسل باطل طیت، با برخورد علمی و نه با احتجاج فلسفی به نتیجه درست میرسد. او نیز اگر میخواست در همان راه فلاسفه و دنبال طیت افتادن قدم بر دارد بجائی نمیرسید.

حال ببینیم رفقا چگونه استدلال کرده‌اند . رفقا نقل قولی از ما آورده‌اند مبنی بر اینکه نحوه برخورد درست به مسئله استالین بنظر ما چنین است :

"تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب ، با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری (عامل ذهنی)"

رفقا این اظهار را نادرست خوانده‌اند چون بگفته ایشان ما شرایط تاریخی و شرایط خاص را موازی قرار داده‌ایم . بدواً بگوئیم که ما چنین نکرده‌ایم . در هر تحلیل مشخص باید شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص را در نظر گرفت . در هر جامعه‌ای باید چنین کرد ، در هر تحلیلی کل و جزء ، عام و خاص هر دو را باید در نظر گرفت . آیا این بمعنای آنست که جزء را موازی کل قرار داده‌ایم یا خاص را موازی عام ؟ رفقا چنان بنه قضیه برخورد میکنند که گوئی ما این ابداع یا بقول خودشان " دوالیزم کانت و دکارت را که خیال آشتی ماتریالیسم و ایدئالیسم را در سر دارد " و آنهم " آشکارا " وارد تحلیل خود کرده‌ایم ! شگفت است که رفقا يك عبارت ساده و عادی را که هر مارکسیستی از لنین گرفته تا کسی که تازه به الفبای مارکسیسم آشنا شده است دءما تکرار میکند ، آنقدر کوشش داده‌اند که به دو آلیزم رسیده‌اند ، برای اینکه دشنام های بدرستی فراوانی هم برای

دو آلیزم آماده داشته‌اند ! کجای این دوالیستی است که کسی بگوید شرایط تاریخی و نیز شرایط خاص را باید در نظر گرفت . چه کسی گفته است که این شرایط خاص خود محصول تاریخ نیستند . حتی يك آدمك احمق هم چنین نمیگوید چه رسد به کانت و دکارت !

چطور رفقا چنین چیزی را بما نسبت داده‌اند برای ما روشن نیست . جزء همیشه قسمتی از کل است . آیا این بمعنای آنست که اگر کسی بگوید علاوه بر کلیت يك مسئله ، اجزاء آنرا نیز باید در نظر گرفت دوالیست شده است ! ؟ جاودان باد چنین دوالیسمی که لنین مبلغ آن باشد ، دوالیسمی که بگوید بجز توجه به احکام عام و تاریخی باید تحلیل مشخص از شرایط مشخص (بخوانید شرایط خاص) کرد . این تائید رفقا صرفاً تعبیر اشتباه آمیز نقل قول ما نیست . پایه این اشتباه برداشت نادرست و قدری رفقا از تاریخ قرار دارد .

رفقا میگویند اگر تاریخ به استالین احتیاج داشته باشد شخصی را با همان " سجایا " پیدا میکند . ابداً چنین نیست . اولاً تاریخ کسی را پیدا نمیکنند بلکه کسی در نتیجه يك روند و رابطه خود می شود (بواقعیت در می آید) . ثانیاً چنین خود شده‌ای باید دارای عملکرد تاریخی استالین باشد و نه " سجایای " استالین^۱ . اگر لنین قبل از آوریل ۱۹۱۷ " آجر سرش می افتاد " و کشته میشد آیا باز هم جریان انقلاب بهمین صورتی که واقع شد ، واقع میشد ؟ طبیعی است که چنین نیست . تاریخ که موتور بیجان نیست که سرعتش را کسانی پاورقی در صفحه بعد

جز انسانها در خارج از جامعه تنظیم کرده یا شدند که وقتی بحرکت افتاد کار تمام میشود و يك سلسله نتایج قابل پیش بینی میدهد . اگر لنین میبرد اگر تزه‌های آوریل را نمی نوشت و نظیرغم کمیته مرکزی حزب به توده ها توسل نمی جست معلوم نبود چه بر سر انقلاب بیاید . عظیم ترین نبوغ لنین در تشخیص همین موقعیت استثنائی دوران پس از انقلاب فوریه بود — که هیچ رهبری دیگری بجز لنین آنرا درك نکرد . لنین بعنوان جلوه‌ای پدیده ای از میلیونها پدیده تاریخ ، بر مسیر حرکت تاریخ تاثیر گذاشت . بجز لنین کس دیگری هم نبود که اینرا بفهمد . تاریخ رهبر دیگری بوجود می آورد ولی این رهبر الزاما هم — خصوصیاتو "سجایای" لنین را نداشته الزاما در همان زمان پیش نمی آمد و همین دلیل تاثیر عمل او بر خود تاریخ عینا مانند تاثیر لنین نبود . رفقا به همان نوشته پلخانف مراجعه کنند تا ببینند چگونه يك واقعه غیر تاریخی (ولی طبعا بر مبنای علیت) را از جمله علل جریان انقلاب یعنی تغییر مسیر تاریخ میدانند .

پلخانف میگوید " امکان نفوذ اجتماعی شخصیت که خود مولود تشکیلات اجتماعی است در و دروازه را برای نفوذ " اتفاقیات ممکنه " در سر نوشت تاریخی طل باز می نماید . بوالهوسی لوئی پانزده که نتیجه ضروری حالت یا ساختمان مزاجی او بود نسبت به جریان نشو و نماي عمومی فرانسه حالت او بدون تاثیر در جریان سر نوشت فرانسه نبود و از جمله عللی بوده است که سر نوشت فرانسه معلول آنها بوده است . البته مرگ میرابو مطابق

پاورقی از صفحه قبل

۱- اولا تاریخ کسی را " پیدا " نمیکند ، این کسان مخصول تاریخ هستند و در نتیجه يك روند و مناسبات ، خود می شوند ، بواقعیات در می آیند . ثانيا چنین خود شدگانی باید دارای عملکرد تاریخی استالین باشند و نه سجایای استالین . آنها عناصری از مقوله استالین ها هستند و نه شخص جوزف استالین با همان اخلاق و خلق و خوی — با همان سجایا . بقول پلخانف " آیا میتوان گفت که اخلاق و سجایای لوئی پانزدهم درست همانطور بود که مناسبات اجتماعی و جریان اوضاع عمومی آنروز فرانسه جدا تقاضا و الزام می نمود ؟ نه خیر . مهمدا رفقا ترجیح میدهند که این احکام عام و مسلم ماتریالیسم را نادیده گرفته و در بند این تصور باشند که تاریخ در گوشه و کنار می گشت و شخصی را با همان سجایای استالین پیدا میکرد !

جریان عایی و منظم علم‌الامراض بوده ولی ضرورت این مرض بهیچوجه ناشی از جریان نشو و نما کلی و اوضاع اجتماعی فرانسه نبوده بلکه مربوط به مختصات خصوصی مزاج ناطق معروف و مربوط به شرایط طبیعی بود که او در تحت تاثیر آن شرایط قرار گرفته بود . نسبت به جریان نشو و نما کلی فرانسه این مختصات مزاجی و این شرایط زندگی خصوصی او اتفاقی هستند . معذالك ميدانيم كه مرگ ميرابو جريان آينده انقلاب فرانسه را تحت تأثير قرار داده و از جمله عللی است كه جريان انقلاب معلول آنها مي باشد . (تکیه ها همه جا از ماست . بجز واژه اتفاقی)

رفقا چنان بسهولت از شخصیت ها صرف نظر میکنند که گوئی چیزی با سم نقش شخصیت وجود ندارد . نقش شخصیت جدا از قانونمندی تکامل جامعه و تاریخ ، چیزی ماوراء آن و جدا از آن وجود ندارد ، نه اینکه وجود ندارد . رفقا کوشیده اند کم توجهی خود بیه رابطه دیالکتیکی انسان و تاریخ ، و صرفا مکانیکی و یک جانبه پنداشتن آنها با متهم کردن ما به دوالیزم جبران کنند ! دیالکتیک را دوالیزم می نامند . در حالی که هم این کم توجهی ، و هم این اتهام ، اشتباه محض است . کمی پیشتر رویم . رفقا بما ایراد میگیرند که چرا گفته ایم " در شرایط واحد میتوان سیاست های متفاوت اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست ها مربوط به تعیین کننده سیاست ، یعنی رهبری و عامل آگاهی است . شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنها هنگام چنین مقایسه‌ای بسهولت از دو طرف معادله برداشت . "

رفقا بما ایراد میگیرند که چرا گفته ایم در شرایط واحد میتوان سیاست های متفاوت اتخاذ کرد . تعجب آور است که مجددا رفقا به تنها چیزی که توجه نکرده اند به مفهوم این جمله است . بلی رفقا ، در شرایط واحد ، در یک جامعه واحد ، پرولتاریا یک سیاست را اتخاذ میکند ، بورژوازی یکی ، خرده بورژوازی ده تا ، پرولتاریای گمراه هزارتا جامعه یک جامعه واحد است . تعیین کننده این سیاست بر حسب آگاهی خود ، بر حسب ایدئولوژی خود (که البته و صد البته مربوط به موضع طبقاتی اوست !) سیاست خاصی اتخاذ میکند این سیاست ها با هم مختلفند ولی جامعه یک جامعه واحد است . یک جامعه واحد یک جور آدم ، یک طبقه ، یک حزب و یک ایدئولوژی نمی آفریند . در یک جامعه واحد ملغمه‌ای از ایدئولوژیهای متفاوت وجود دارد هر یک از اینها در قبال هر مسئله‌ای خاص ، و نیز در قبال انقلاب ، سیاست خاص خود را دارند . این " کمانداری " که رفقا آنقدر به آن اشاره میکنند تك تیر انداز نیست . تاریخ بر کرسی " طلت غائبینی " ننشسته است . همه محکومین حکم ازلی و در یک درجه از تکامل تاریخی نیستیم . حتی

آنهايي هم كه در يك درجه تكامل تاريخي هستيم در يك موضع تاريخي نيستيم. پرولتاريا و بورژوازي هر دو محصول مرحله تكامل تاريخي سرمايه داري هستند ولي هر دو يك موضع ندارند ، يك سياست ندارند ، تيرهاي بيچاني نيستند كه كماندار تاريخ آنها را قد هم بريده باشد و پرتاب کرده باشد . ما گفته ايم و صد بار ديگر هم ميگوئيم كه در شرايط واحد ميتوان سياست هاي مختلف اتخاذ كرد و بلافاصله بعد از آن گفته ايم و باز هم ميگوئيم كه اين سياست مربوط به رهبري و عامل آگاهي (كه البته مربوط به ايدئولوژي ، مربوط به موضع طبقاتي ، كه خود تاريخي است) مي باشد . حال اگر رفقا معتقدند ما كماندار را ندیده ايم خود دانند ، اگر اينرا دواليسم مي نامند كه ما عامل آگاهي را مقابل تاريخ گذاشته ايم خود دانند . خود دانند با آنها توضيحات بعد ي در باره مكعب مستطيل و عدم واقعيّت انتزاع و رابطه جبر و اختيار ! تنها چيزي كه ما ميگوئيم اينست كه رفقا معتقدند تاريخ انسان را آفريد و ما اضافه ميكنيم و انسان تاريخ را . و اگر اين دواليسم است بايد گفت رفقا در اين مقوله ديالكتيك را با دواليسم اشتباه کرده اند . رفقا از ديالكتيك فاصله بسيار گرفته اند .

كوتاه سخن آنكه رفقا در حقيقت بينش خود را با ذكر شعر كذائي سعدي :

گر چه تير از كمان همي گذرد از كماندار بيند اهل خرد !

نشان داده ايد . و ما براي اينكه نشان دهيم كه اين بينش و اين شعر شما از كجا نشات گرفته است ، دو بيت مقدم همين شعر را نيز در کنار بيت شما مي آوريم :

گر گزندت رسد ز خلق مرنج كه نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خدا (تاريخ ؟) دان خلافت دشمن و دوست كه دل هر دو در تصرف اوست

گر چه تير از كمان همي گذرد از كماندار بيند اهل خرد (!)

اگر اين فلسفه رفقا است ، بجاي سخن بيشتري در اين مقوله شما را به انگلس و اشارات بسه هاي مارننه احالت ميدهيم تا ببينيد تفاوت ماترياليسم مكانيكي و ديالكتيكي از كجاست تا بكجا . تفاوت از اين فلسفه شماست :

ز چرخ (تاريخ ؟) آمد همه چيزي نوشته نوشته با روان ما سرشته

نوشته جاودان ديگر نگرود برنج و كوشش از ما بر نگرود

تا فلسفه ماركس :

" فلاسفه تاكنون جهان را تعبير کرده اند ، سخن اما بر سر تغيير آنست . "

ما در اينجا از پاره اي از احكامي كه رفقا داده اند بطور سريع ميگذريم ، نه بخاطر آنكه كم اهميت هستند بلكه بخاطر آنكه ورود در تمام مباحث مشنوي هفتاد من ميكند . از آن جمله است تقسيم بندي شناخت توسط رفقا به شناخت منطقي و شناخت عاطفي . در مبحث شناخت از نقطه نظر ماترياليسم ديالكتيك چنين چيزهاي عجيب و غريب وجود ندارد . شناخت

"عاطفی" که اصولاً تناقض در لفظ است. شناخت نیست و احساس است، تصور است. مگر برای ایدآلیست‌هایی که برای ایده اصالت قائل هستند. رفقا قاعدتاً نباید چنین اشتباه فاحشی بکنند مگر اینکه نا آگاهانه تقسیم بندی های ایدآلیستی را پذیرفته باشند. اما در مورد "شناخت منطقی" نیز باید بگوئیم چنین چیزی وجود ندارد! شناخت يك نوعیست و آنهم شناخت دیالکتیکی است. دیالکتیک با کشف اهمیت روابط متقابل اجزاء يك پدیده، یکبار برای همیشه "منطق" را که از سطح رابطه صوری فراتر نمی‌رود طرد کرد. ولی رفقا در اینجا نیز با به پیش کشیدن تقسیم بندی‌های ما قبل ماتریالیسم دیالکتیک و یکجانبه دیدن روابط پدیده‌ها و تبدیل جبر دیالکتیکی به قدری بودن مکانیکی که در بالا به آن پرداختیم، لغزش خود را در موارد مکرر بجانب ماتریالیسم مکانیکی نشان می‌دهند. در همین رابطه مثال‌های دیگری نیز هست که بآنها خواهیم پرداخت. و اما ایراد دیگر رفقا بما، در همان نقل قول، اینست که ما چرا گفته‌ایم که میتوان شرایط جامعه را "بسهولت از دو طرف معادله برداشت". رفقا اینرا مونیسم ایده‌آلیستی نامیده‌اند. ما میگوئیم حتی از اینهم بدتر است. با این تفاوت که ما چنین چیزی نگفته‌ایم! رفقا يك عبارت و دو حکم تعیین کننده را که ما نوشته بودیم بسهولت از قلم انداخته‌اند! و لب کلام هم در همانجاست. ما گفته‌ایم "شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنیین مقایسه‌ای [یعنی مقایسه سیاست‌های مختلف] بسهولت از دو طرف معادله برداشت" تفاوت آنچه ما گفته‌ایم و آنچه رفقا از ما نقل کرده‌اند (و حتی هنگام حذف عبارت چند نقطه نیز جای آن نگذاشته‌اند!) از زمین تا آسمان است. ما گفته‌ایم شرایط جامعه مجموعه واحدی است که در هنگام مقایسه و سیاست مختلف — یعنی برای اینکه در شرایط واحد جامعه‌ای خاص، نتیجه دو سیاست مختلف را ببینیم — میتوانیم آنرا بسهولت از دو طرف معادله برداریم. یعنی در شرایط واحد، سیاست خرده بورژوازی منجر به شکست انقلاب میشود، سیاست پرولتاریا منجر به پیروزی انقلاب میشود. پیروزی در مقایسه با شکست — در شرایط واحد يك جامعه — نتیجه چیست؟ گناه شکست یا پیروزی بعهدہ کیست؟ اگر شرایط واحد بوده است، یکی بوده است، پس شکست یا پیروزی در نتیجه اتخاذ این یا آن سیاست بوده است. یعنی شرایط جامعه که در هر دو مورد یکی بوده است را نمیتوانیم مقصر بدانیم. ما از نقطه‌ای می‌خواهیم شروع به حرکت کنیم يك راهنما راهی را پیشنهاد میکند که انتهای آن پرتگاه است و دیگری راهی که ما را به مقصد میرساند. در این شرایط واحد اگر ما به پرتگاه یا به مقصد برسیم عیب یا حسن از نقطه شروع نیست. سیاست ماست که از همین نقطه واحد ما را میتواند به دو مسیر بکشد. اگر به پرتگاه افتادیم راهنمای اول نمیتواند بگوید تقصیر از نقطه شروع بود. در حالت دوم هم همین نقطه شروع وجود داشت و ما به مقصد رسیدیم. بنا بر این در حالت مقایسه میتوانیم بگوئیم تعیین کننده سرنوشت ما، مسیری بوده، سیاستی

بوده که اتخاذ کرده‌ایم. یعنی نقطه شروع را در حالت مقایسه‌بر داشته‌ایم. این نه بمعنای آنست که نقطه شروعی وجود نداشته است، و نه بمعنای آنست که راهنما از یک کره دیگر وارد شده است! این روش بحث را که بمنظور تسهیل در فهم یک مطلب انجام میشود تاویسل پیچیده به ساده میگویند و نه ساده پنداشتن پیچیده و نه ندیدن عامل مادی تاریخ. ولی رفقا این حکم بدیهی ما را، با حذف عباراتی که شرایط آنرا بیان میداشت، تبدیل به جمله‌ای کرده‌اند که تازه صفت مونیزم ایدآلیستی بآن دادن کلی لطف است! این جمله مرخم از ما که نیست هیچ، البته حرف پرت هم هست، خدا پدر مونیزم ایدآلیستی را بیامزد. مارکس هم چنین "ایدآلیستی" بود چون میگوید:

"پروسه تولید شرط جاودانی موجودیت انسانی است که بوسیله طبیعت
تحمیل شده و بنا بر این مستقل از هر مرحله اجتماعی موجودیت است
یا بهتر بگوئیم مشترک در هر یک از این مراحل است" (سرمایه جلد ۱ صفحه
۱۸۴، تاکیدها از ماست)

یعنی چیزی که مشترک در همه مراحل بود مستقل از همه آنهاست و بالعکس. این را در ریاضی فاکتور گرفتن میخوانند. اگر رفقا مایلند آنرا مونیزم ایدآلیستی بنامند خود دانند ولی دیگر نباید خود را مارکسیست بنامند.

دیدیم که رفقا چگونه ما را در ابتدا متهم به دوالیسم و نفی مونیزسم ماتریالیستی کردند و چگونه همین را نیز از ما گرفتند و مقام مونیزسم ایدآلیستی را بما دادند. با اینهمه ما میگوئیم کوتاه آمده‌اند. چون با آن تفسیراتی که از نوشته ما کرده‌اند و با آن نوع نقل قول‌های که از جانب ما آورده‌اند، مونیزسم ایدآلیستی هم از سر ما زیاد است.

اما چنین نبود و چنین نیز نخواهد بود. ما نشان دادیم که تعلق رفقا در این نوشته به ماتریالیسم مکانیکی چگونه موجب میشود که تحلیل دیالکتیکی را که طبعاً فراتر از تحلیل مکانیکی می‌رود بعنوان چیزی خارج از قلمرو ماده و لهندا ایدآلیسم تصور کنند، و این البته بی سابقه نیست. همیشه و هم امروز، مکانیست‌ها دیالکتیسیست‌ها را بهمین جرم متهم کرده‌اند. البته ما قصد نداریم که رفقا را مکانیست بخوانیم در عین حال که معتقدیم آنها در این تحلیل خود از آن مواضع حرکت کرده‌اند و یا به آن مواضع غلتیده‌اند.

از اینها عجیب‌تر و گویاتر ایرادی است که رفقا به ما گرفته‌اند که گویا معتقد به فرضیه عامل‌ها هستیم! رفقا نقل قولی از ما آورده‌اند که طی آن گفته‌ایم هزاران هزار عامل در امر تعیین رهبری (یعنی چه فردی رهبر شود) یک جامعه دخالت میکنند. و این بنظر رفقا گناه کبیره ایست و نشانه نفی عامل اقتصادی است، نشانه موازی (!؟) قرار دادن عوامل مختلف است و غیره. ما البته چنین گفته‌ایم ولی این اعتقاد به فرضیه عامل‌ها نیست! و هر گفته‌ای نیز بجز این مارکسیستی نیست. رفقا بجای پیچش مو، مورا دیده‌اند. به کلمه

عوامل در نوشته ما برخوردار کرده‌اند و ناگهان بقول خودشان چنان چیزی یافته‌اند که "جای شکی" دیگر در اعتقاد ما به "فرضیه عامل‌ها" باقی نگذاشته است. ما گفته‌ایم "شرایط جامعه (یعنی شرایط اقتصادی داخلی) با اضافه حوادث: حوادث و اتفاقات، با اضافه خصوصیات فردی، با اضافه حوادث بین‌المللی . . . و هزاران هزار عامل دیگر . . . در اینکه چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست میگیرد دخالت دارد". ما حتی از این نیز پیشتر می‌رویم. ما می‌گوئیم عوامل بسیار متعددی نه تنها در تعیین رهبری بلکه در مسیر حرکت جامعه دخالت دارند. و این حتماً بنظر رفقا بسیار عجیب‌تر می‌رسد. ولی اگر چنین تصویری رود — کما اینکه چنین حدسی زده‌اند — بدلیل آنست که رفقا از ماتریالیسم تاریخی دیدی انحصاراً مکانیکی دارند. رفقا تصور میکنند که چون همه چیز نهایتاً به عامل اقتصادی تاویل میشود، بنا براین در حرکت جامعه فقط یک عامل دخالت دارد. اجازه دهید قدری توضیح دهیم.

یک بذر در زمین تبدیل به یک درخت میشود. شاخه دارد، برگ دارد، گل دارد، میوه و ریشه دارد. شاخه همان بذر نیست، برگ هم بذر نیست. چیزی که روی سر انسان سایه می‌اندازد بذر نیست، شاخه و برگ و گل است. پس اگر کسی بگوید چیزهای (عوامل) مختلفی در میزان سایه‌ای که یک درخت می‌اندازد دخالت دارد، آیا گفته او دلیل انکار تاویل شاخه و برگ و گل یا منشاء آنها از بذر است؟ باین سخن انگلس توجه کنید:

" . . . بنا بر درک ماتریالیستی تاریخ، عنصر تعیین کننده نهائی (تاکید همه جا از انگلس) در تاریخ، تولید و تجدید تولید زندگی واقعی است، نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته‌ایم. بنا براین اگر کسی آنرا تحریف کند و بگوید که عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، این نظریه ما را تبدیل به یک عبارت بی معنی، بیخودی و انتزاعی کرده‌است."

و سپس ادامه میدهد:

"وضع اقتصادی پایه‌ایست، ولی عناصر مختلف روینا — شکل‌های سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن یعنی: نهادهائی که توسط طبقات پیروز بعد از یک جنگ موفق و غیره بنا میشود، شکلهای قضائی و حتی انعکاس تمام این مبارزات بالفعل در مفز شرکت کنندگانشان، تئوریهای سیاسی، قضائی، فلسفی، نظریات دینی و انکشاف بیشتر آنها به سیستم‌های جزئی — نیز اثر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی باقی میگذارند و در بسیاری موارد در تعیین شکل آنها نقش غالب را ایفا میکنند".

قاعدتاً توضیح اضافی از جانب ما دیگر نباید ضروری باشد. ولی چون بکرات به این دید مکانیکی رفقا برخوردار کرده‌ایم مجبور هستیم که در اینجا قدری بیشتر مکث کنیم. ما اگر بتوانیم با رفقا در این زمینه نزدیک شویم بسیاری از مسائل و نکات دیگر خود بخود حل میشوند.

انگلس میگوید اگر کسی بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل (و زیر تنها هم خط می کشد) تعیین کننده است ، نظریه ما را تحریف کرده است . او میگوید علاوه بر (باضافه) عامل اقتصادی ، عوامل رونائی بیشماری — و حتی انعکاس این عوامل در ذهن ، یعنی ایده ها — اثر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی باقی میگذارند . از اینهم بیشتر ، او میگوید " در بسیاری موارد این عوامل رونائی در تعیین شکل مبارزات تاریخی نقش غالب را ایفا میکنند . " قطعاً رفقا انگلس را معتقد به "فرضیه عامل" ها نباید قلمداد کنند . برعکس اکنون باید توجه کرده باشند که دید خود رفقا از عامل اقتصادی درست آنچیزی است که انگلس آنرا نفی میکند و تحریف نظرات خود میخواند . انگلس و مارکس و هر دیالکتیسین دیگری معتقدند که هزاران هزار عامل در مسیر مبارزات تاریخی ، در حرکت جامعه تاثیر میگذارند و بجز این نمیتواند باشد .

ولی ببینیم " فرضیه عامل ها " آنچیزی که در عین حال مارکسیست ها با آن مخالفند و رفقا آنرا با نوشته ما و نیز رهنمود انگلس اشتباه کرده اند چیست ؟ معتقدین به این فرضیه منشاء عوامل متعدد را بطور نهائی از عامل اقتصادی نمیدانند و هر يك را فی حد ذاته مستقل می پندارند . مثلاً آنها معتقد نیستند که ایده ها خود محصول سیر تکاملی جامعه در طول تاریخ ، تظاهر حرکت ماده هستند . آنها خیال میکنند ایده ها را مثلاً خداوند در سر انسانها وارد میکند و از بطن جامعه گذشته یا حال در نیامده است . البته هر مارکسیست مبتدی میداند که ماده مقدم بر شعور است و شعور نوعی تظاهر ماده است ولی انگلس دقیقاً بخاطر اینکه این امر بصورت مکانیکی تعبیر نشود . و مثلاً اگر سنگی از پشت بام افتاد گفته نشود که در اثر عامل اقتصادی بوده است تاکید میکند که عنصر تعیین کننده نهائی تولید است و نه تنها عامل . زیر هر دو کلمه را نیز خط میکشد تا تاکید ضروری بشود . انگلس ادامه میدهد :

این عناصر همه روی یکدیگر اثر میگذارند و از میان این انبوه بی پایان تصادفات (یعنی اشیا و حوادثی که ارتباط درونی آنها آنقدر بعید و یا اثباتشان چنان غیر ممکنست که میتوانیم آنها را غیر موجود یا قابل چشم پوشی بدانیم) ، حرکت اقتصادی بالاخره ضرورت خود را اثبات میکند . و اگر جز این می بود بکار گرفتن این تئوری در هر دورانی از تاریخ آسانتر از حل يك معادله درجه يك می نمود " و سپس میگوید :

" مشکل خواهد بود بدون اینکه مستحق تمسخر شویم ، بر مبانی اقتصادیات سعی

در تشریح (ضرورت) وجود هر ایالت کوچک آلمان در گذشته و حال بکنیم . "

و بالاخره میگوید :

" در اینکه جوانان گاهی بیش از حد لازم روی جنبه اقتصادی تکیه میکنند ، مارکس و من تا حدی مقصریم . ما مجبور بودیم که بر این اصل عمده در مقابل مدعیان ما که آنها انکار میکردند تاکید کنیم ؛ و همیشه وقت ، محل و فرصت آنرا نداشتیم که بروی عناصر دیگری که در این فعل و انفعالات درگیر هستند توجه شایسته‌ای را مبذول داریم . ولی وقتی که زمان معرفی يك قسمت تاریخ ، یعنی موقع بکار بردن عمل آنها فرا رسید ، مسئله چیز دیگری بود و هیچ خطائی مجاز نبود ."

تصور میکنم قضیه بحد کافی روشن شده باشد و این حکم که ما تولید - اقتصاد - را بپذیری دانستیم که هزاران عامل مختلف را که همه در کار ساختن و حرکت جامعه هستند بوجود می آورد بقدر کافی روشن شده باشد . و نیز روشن شده باشد که رفقا در نوشته خود چه درك مکانیکی عجیبی از تولید و اقتصاد بعنوان تنها عامل داشته‌اند . و بی جهت ما - و در حقیقت بر خورد دیالکتیکی مارکسیستی را - متهم به دوالیسم و جانبداری از " فرضیه عاملها" و غیره کرده‌اند .

بی مناسبت نمی دانیم که در همینجا از این نامه انگلس به بلوخ نقل قول دیگری در رابطه با يك اشتباه دیگر رفقا بیاوریم . این نقل قول قدری طولانی خواهد بود . ولی توجه رفقا را به يكايك جملات و واژه هائی که انگلس بکار برده است جلب میکنیم :

"دوم اینکه تاریخ بطریقی ساخته میشود که نتیجه نهائی ، همیشه از بر خیزد اراده‌های آحاد بسیار پدیدار میشود - اراده‌هائی که هر يك بنوبه خود توسط تعداد زیادی از شرایط مشخص زندگی بوجود آمده‌اند . بنا براین ، نیروهای مقاطع بیشماره ، سلسله های لایتناهی نیروهای متوازی وجود دارند که باعث پدیدار شدن يك نتیجه - یعنی واقعه تاریخی - میشوند . این خود میتواند بصورت محصول نیروئی که در جمع نا آگاهانه و غیر ارادی عمل میکند ، شناخته شود زیرا که هر اراده ای توسط اراده های دیگر متوقف میشود ، و آنچه پدیدار میگردد ، چیزی است که کسی در طلب و انتظارش نبود . از این رو تاریخ تا کنون بطریق يك پروسه طبیعی پیش رفته است و اساسا تابع همان قوانین حرکت است . ولی از این حقیقت که اراده‌های افراد - که هر يك از آنها آنچیزی را میخواهد که ساخت بدنی و شرایط خارجی و نهایتا اقتصادی (که شرایط مشخص خود او و یا شرایط جامعه بطور کلی) او را مجبور به خواستنش میکند - چیزی را که میخواهند بدست نمی آورند ، بلکه در يك متوسط جمعی ، در يك نتیجه مشترك مدغم میشوند ، نباید نتیجه گرفت که این اراده های افراد در حکم صفر میباشند . بر عکس هر يك در نتیجه حاصله سهمی دارد و بدین نسبت نیز در آن مشترك و سهمیم است ."

آیا رفقا هنوز هم بهمان گفتارهای سابق خود معتقدند و چنان تصور میکنند که اراده و

بقول رفقا " سجایای " رهبر در حکم صفر است یعنی رهبر هرچه بود نمی تواند نقش " قاطع و تعیین کننده " داشته باشد ؟ متأسفانه این برداشت رفقا بخصوص در آنجا که رهبر را به چاقویی تشبیه میکند که اگر بدرد نخورد میتوان آنرا دور انداخت . . . بکلی از شاهراه ماتریالیسم دیالکتیک فاصله گرفته است . منحصرأ تک خطی و مکانیستی است . اثر همیمن رهبر را بر جامعه و تغییر جامعه در نظر نمیگیرد (چون معتقد است فقط عامل اقتصادی چنین تاثیری را دارد) و با تمام نقل قول مفصلی که در بالا از انگلس آوردیم در تناقض است . البته ما وقتی در لابلای سطور نوشته رفقا جستجو میکنیم در اینجا و آنجا جملاتی نیز می یابیم که فی نفسه درست هستند . مانند آنجا که میگویند : " ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین کننده دارد " و چند جمله نظیر آن . ولی متأسفانه این جملات در استدلال رفقا کوچکترین تاثیری نگذاشته اند . جملات مستقل و درستی هستند که در اینجا و آنجا آورده شده اند ولی بلافاصله بعد از آن همان سیستم مکانیکی قبل بر نوشته حکومت میکند . یعنی این جملات هیچگونه ربطی به سیستم منطقی بر خورد رفقا ندارد . و باز بر میگردیم به جملاتی نظیر " این ضرورت جامعه است که یک رهبر تربیت و انتخاب کرده است " . با چنین احکامی ، تمام آنچه را که انگلس^{۲۲} انبوه بی پایان تصادفات ، عوامل خارجی ، مشخص^{۲۳} ، و غیره میخوانند بکلی نفی میکنند و چنین وانمود میکنند که مثلاً ضرورت جامعه است که استالین " خشن و بورکرات و بی توجه به توده و . . . باشد و هیچ رهبری هم که کار استالین را کند وجود نداشته " . اگر اشکال استدلال رفقا به همینجا ختم میشد . ما میگفتیم رفقا صرفاً بر داشت مکانیستی از ماتریالیسم دارند . ولی اشکال زمانی بیشتر میشود که رفقا حتی در سیستم منطقی خود نیز پیگیر نیستند و دائماً احکام ضد و نقیضی میدهند بیکدیگر و مورد اشاره میکنیم :

رفقا پس از آنکه بحث مشروحی در این مورد میدهند که این در حقیقت ضروریات جامعه است که بصورت نقش رهبر بما نمودار میشود باینجا میرسند که " استالین حزب و دولت شوروی را در جریان جنگ دوم جهانی خوب رهبری میکند ، البته مانعی ندارد که ما هم یک زنده باد نشارش کنیم ولی ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار مشخص تربیت و انتخاب کرده است " ما فعلاً از دید مکانیستی همین عبارت صرفنظر میکنیم ولی بلافاصله از رفقا میپرسیم که چرا هنگامیکه مسئله " بد رهبری کردن ، دوری از توده ها و در غلنتیدن به منجلاب سوبرژکتیویسم " مطرح است یک مرده باد نشارش نکنیم ؟ اینکه دیگر نهایت بر خورد غیر علمی است که برای خوبی هایش زنده باد بگوئیم و بدیهایش را بگردن جامعه و پرولتاریا و ضرورت تاریخ بیندازیم ! آیا ما برخورد علمی میخواهیم بکنیم یا برخورد عاطفی ؟

یک تناقض دیگر . رفقا در یکجا میگویند :

" اگر تاریخ به استعداد و لیاقت و غیره نیاز داشته باشد خیلی بسادگی میتواند از گوشه و کنار جامعه افراد مورد نیاز خود را پیدا کند " چنین نیست ولی فرض کنیم چنین است .

ولی وقتی رفقا به مسئله جاننشینی استالین میرسند انواع و اقسام دلائل شگفتی آور می آورند که هیچکس دیگری بجز استالین برای رهبری حزب وجود نداشت: رفقا میگویند "واقعیت این است که چه در آن زمان (زمان بیماری لنین) و چه سال ها بعد ، تا زمانی که استالین زنده بود ، هیچکس دیگری بجز او نمیتوانست به رهبری حزب و دولت برسد ! عجباً تا استالین زنده بود هیچکس دیگری را تاریخ نمی توانست پیدا کند . ولی بلافاصله میخوانیم " اگر استالین هم مثلاً در يك حادثه رانندگی کشته میشد ، طبعاً جامعه شوروی قادر بود که استالین دیگری . . . پیدا کند . . . " . اراده جامعه شوروی در گرو حادثه رانندگی و مرگ استالین قرار داده میشود . اگر تصادف نمیشد هیچکس دیگری نمیتوانست بخوبی استالین پیدا شود . اگر تصادف رانندگی میشد بلافاصله کسی با همان " سجایای " استالین پیدا میشد !

این ناپیگیری رفقا چنان آشکار است که ما این قسمت را نوشته رفقا را مجبور شدیم که چندین بار قرائت کنیم مبادا آنرا بد فهمیده باشیم . ولی متأسفانه باید گفت بر خورد مکانیستی رفقا و ناپیگیرشان در سیستم منطقی خود باعث اینهمه تناقض شده است . اما در مورد تروتسکی ! ما تزه های تروتسکی را عمدتاً - و از نقطه نظر اشتباهات اصولی در ساختمان سوسیالیسم - در کنار استالین میگذاریم . سهل است . ما تروتسکی را حتی از این نقطه نظر خطرناکتر میدانیم چون معتقدیم ، مبارزه با او حتی میتوانست دشوارتر باشد . ولی در عین حال بنا تحریف تاریخ هم دشمنی داریم . رفقا مطالبی در مورد تروتسکی نوشته اند که کپی برداری از نوشته کسی است که قاتل او بود یعنی استالین . رفقا لنین را کنار گذاشته اند و به نوشته های استالین استناد میکنند . حتی از استالین هم فراتر میروند و احکامی میدهند که معلوم نیست از کجا و بر چه مبنائی آورده اند . از این جمله اند :

" امکان اینکه تروتسکی رهبر حزب و دولت شوروی شود وجود نداشته است "

" بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی حتی قابل تصور هم نیست " تازه تروتسکی در درون اپوزیسیون هم نه تنها رهبر نبود بلکه جای ویژه ای هم نداشت " در زمان حیات لنین ، نقش تبعی بسیار شدیدی نسبت به لنین داشت . "

" همواره در لحظات تصمیم گیریهای حساس کار را خراب میکرد "

" همواره با افتضاح خلع ید میشد . "

تمام این احکام تحریف مطلق تاریخند . و اینرا نه ترسکیست ها ، نه امپریالیست ها و نه رویزیونیست ها میگویند . خلاف اینها را لنین میگوید . خلاف اینها را همان کسی که کتابش را لنین شاهکار مینامید - جان رید - میگوید . خلاف اینها را تاریخ میگوید . لنین ده ها بار از خود خواهی و خود پسندی و خودرایی تروتسکی سخن میگوید این بنظر شما " نقش تبعی " است ؟ جان رید ، لنین و تروتسکی را معماران انقلاب اکبر میدانند . بنظر شما این نشانه " همواره کار را خراب میکرد " است ؟

تاریخ او را فرمانده ارتش سرخ و شکست دهنده ارتش‌های امپریالیستی میدانند . بنظر شما و

” همواره با افتضاح خلع ید میشد ” ! ؟

بیش از نیمی از کشتارهای استالین بجرم تروتسکیست بودن متهمین انجام شد ، ولی معهذ

شما معتقدید ” نه تنها در دوران اپوزیسیون رهبر نبود ، جای ویژه‌ای هم نداشت ” ! ؟

شرط عمده احزاب متزلزل در انقلاب اکبر کنار گذاشتن لنین و تروتسکی از دولت بود . معنای این

بنظر شما اینست که ” امکان رهبری او وجود نداشت ” ! ؟ (بیچاره استالین هم عقلش نمیرسید که تروتسکی کاره‌ای

نیست) . رفقا ! ضدیت بحق با تزه‌های تروتسکی بمعنای آن نیست که مانند استالین چنان تاریخ را باید

تحریف کنیم که حتی برای او نقشی در انقلاب اکبر هم قائل نشویم . چنین بر خوردی تنها

غیر علمی و غیر محققانه است ، تراژیک هم است . تنها استالین که قدرت مقابله تئوریک با

تروتسکی را ندارد مجبوره جعل تاریخ میشود ، مجبور به اخراج او از شوروی میشود و مجبور

به کشتن او با تبر میشود . شما و ما و هر کمونیست دیگری که ابزار استدلالش تبر نیست نه

تنها نباید چنین بر خورد کند بلکه باید استالین را بخاطر توهینی که با جعل تاریخ بس

بشریت میکند سرزنش کند . شما یکبار دیگر نوشته جان رید را بخوانید و ببینید که شخصی

که همراه با لنین در اس انقلاب میدرخشید (و آری در آزمان میدرخشید) چه کسی بجز

تروتسکی بود . بخوانید که چگونه هنگام سخنرانی های تروتسکی کنگره شوراهای سراسری

روسیه — درست در روزهای انقلاب — از وجد و سرور و هلهله به لرزه در می آمد . مهم

اینست که اینها را بدانیم ، تشخیص دهیم و معهدا با برداشت های انحرافی او مخالفت

کنیم . نه اینکه ثابت کنیم که او از بد و تولد حرامزاده بوده است . ما الان چماق استالین

بالای سرمان نیست که بجرم ” تروتسکیست بودن ” سر به نیست شویم . ما میتوانیم از منابعی

که متعلق به هیچیک از طرفین نیست ، از منابعی که مورد تصدیق همه و منجمله لنین است استفاده کنیم

و نه اینکه مانند استالین ادعای دادستان را دلیل جرم متهم بشماریم ! جملیات استالین

را دلیل محکومیت تروتسکی بدانیم . ما تروتسکی و هر فرد دیگری را شناسائی میکنیم ، افکار و

نقش ، خصوصیات فردی آنها را مورد مطالعه قرار میدهیم و بعد حکم میدهیم . حکم ما این

است و حکم هر مارکسیستی همین است .

سر انجام رفقا در مورد تروتسکی مینویسند :

” با اینهمه آیا واقعا میتوان حتی برای یک لحظه فکر کرد که امکان رهبری تروتسکی

بر حزب و دولت شوروی ولو در یک محدوده زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است ؟

به نظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصویری کرد که تاریخ انقلاب اکبر را نمایشنامه

فرض کنیم . ”

آری ما آنرا نمایشنامه‌ای فرض میکنیم ، با شرکت توده های میلیونی ، ویا کاردانی درخشان ،

نمایشنامه‌ای که اولین انقلاب سوسیالیستی موفق را آغاز کرد ، نمایشنامه‌ای که در هر پرده اش

ده ها هزار کشته داد . نمایشنامه ای که هر سطرش را با خون نوشته اند . نمایشنامه تراژیکی که کارگردان بعدی آن ، حرمت صحنه باشکوهش را نگاه نداشت و همه را با خون بازیکنانش آغشته کرد . شکوهمند نمایشنامه ای بود و دیگر نبود .

و ما حق نداریم پرسونالیتیه های این "نمایشنامه" را که پشت سر هر کدام میلیونها خلق و هزاران کشته ایستاده اند ، با یک چرخش قلم تمویض کنیم .
ایرادات دیگر :

رفقا بما نسبت داده اند که ما در تحلیل شرایط شوروی و پیدایش رویزیونیسم یک دوراهی در مقابل خود گذاشته ایم مبنی بر اینکه با در نظر گرفتن وضع امروز شوروی یا باید بگوئیم که رهبری بد بوده است یا سوسیالیسم . حد اقل انتظار ما از رفقای انقلابی خود اینست که بما چیزی نسبت ندهند که مانگفته ایم . رفقا حتی آوردن نقل قولی از ما را ضروری ندانسته اند و با تغییر عمده ای در نوشته ما چنین اتهامی را بما زده اند . رفقا ما هرگز چنین نگفته ایم ، شما به ما اتهام میزنید . اما ما چه گفته ایم ؟ ما گفته ایم :

" اگر اینها (اشتباهات رهبری) عوامل عمده نیستند ، اگر عمل غیر قابل اجتنابی عامل عمده بوده اند ، پس باید بگوئیم که راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کشورهای دیگر نبوده است ."

ما از رفقا میپرسیم که چرا تا این حد بیدقتی کرده اند و گفته ما را بنحوی که خود ذکر کرده اند در آورده اند ؟ ما گفته ایم اگر بنظر رفقا اشتباهات غیر قابل اجتناب بوده اند بنا بر این باید گفت راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی وجود نداشته ، یعنی شوروی آماده سوسیالیستی شدن نبوده و نه اینکه این بمعنای بدی سوسیالیسم است !

ما حتی محکم کاری هم کرده ایم و بلافاصله بعد از آن جمله گفته ایم " و اگر [این اشتباهات] قابل اجتناب بود ، گناه عدم اجتناب بعهدہ کیست ؟ آیا بجز رهبری ، بجز سیاست های اتخاذ شده از طرف رهبری ، شق دیگری هم وجود دارد ؟ " . عجیب است که رفقا بجای اینکه به سوال دقیق فوق جواب دهند ، بما نسبتی خلاف واقع میدهند و بلافاصله هم ثابت میکنند که این " گفته " همان فرضیه کذائی عاملهاست ، ایده آلیستی است و . . . ! ! این روش رفقا شایان انتقاد بسیار جدی است .

عجیب تر اینکه خود رفقا بالاخره پس از جواب دادن به دوراهی که خود ساخته اند و نه ما ، و انتساب دهها صفت نادرست به چنین موجودات خیالی ، بلافاصله خود باین نتیجه میرسند که " البته ما هم این حرف را قبول داریم که عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پرولتاریا در مقابل نمایندگان بورژوازی در داخل حزب ، نقش رهبری است " (!!) باور کنید مشکل است بتوان جملات ضد و نقیض شما را در کنار هم قرار داد و یک سیستم منطقی از آن ساخت . ما یک سوال ساده از رفقا میکنیم و صد بار دیگر هم تا جواب نشنیده ایم تکرار

میکنیم و آن اینست که با در نظر گرفتن همه نکاتی که شما ذکر کرده‌اید، شرایط جامعه، خواست تاریخ حرکت ماده، عامل اقتصادی (که همه بیک چیز تاویل میشوند و هیچ کسی هم منکر آن نیست) با در نظر گرفتن همه اینها، شما رفقا که رهبری را عامل انحراف، عامل تسلیم پرولتاریا شمرده‌اید، باز هم رهبر همین رهبری را آموزگار پرولتاریا می‌شمارید؟ آموزگاری که عامل انحراف و تسلیم پرولتاریا شد؟! اینها از نوشته رفقا است. ما ما و هیچ سوسیالیست "راستی" هم نیست. ما نیز دقیقاً زیر حکم رفقا را امضا می‌کنیم. ما نیز در جامعه شوروی رهبری را از عوامل اساسی انحراف و تسلیم پرولتاریا می‌دانیم و از اینرو برایش زنده باد نمی‌گوئیم، از اینرو آنرا محکوم می‌کنیم. دستاوردهای همین رهبری را نفی نمی‌کنیم ولی این دستاوردها هر چه بوده باشد در مقابل "انحراف و تسلیم پرولتاریا" در حکم هیچ است. بلائی از این بزرگتر را بروز پرولتاریا نمی‌توان آورد و عامل این بلا هم بقول رفقا رهبری بوده است. و طبیعی است که رفقا که آنقدر ما را به در نظر گرفتن شرایط تاریخی هشدار داده‌اند، خود با چنین آگاهی این حکم را داده‌اند! در این حال از رفقا می‌برسیم نقل قولی که از ما در ابتدای مقاله آوردند و آنقدر به آن مونیستی ایده‌آلیستی و دوالیستی و غیره انتساب داده‌اند با حکم رفقا چه فرقی دارد. ما این ابراز خود را مجدداً می‌آوریم:

"تحلیل اقدامات استالین و نشان دادن محاسن و معایب، با در نظر گرفتن شرایط

تاریخی و نیز شرایط خاص یعنی نقش رهبری.

آیا هنوز نیز رفقا ما را شایسته آن دشنام‌ها میدانند؟! رفقا حدود ۴ صفحه در مضار این نوع برخورد نوشته‌اند و سپس به همان گفته ما بازگشته‌اند! رفقا پس از تأیید نظر ما در صفحه ۶۲ بلافاصله بما ایراد می‌گیرند که:

"رفقا هرگز نگفته‌اند که خود این کوتاهی‌ها و اشتباهات یا سایر عیب‌های رهبری از چه چیزی ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است"

این ایراد نیست. و بنظر ما رفقا از آنجا که خود به نتیجه‌ای که ما از ابتدا می‌گفتیم رسیدند لا جرم ایراد دیگری بما گرفته‌اند که تا بقول خودشان "اختلاف نظر رفقا (یعنی ما) با ماتریالیسم تاریخی" روشن شود!

رفقا، ما تذکر دادیم و عنوان مقاله‌مان را هم یاد آور شدیم که ما خطوطی از مسئله استالین را طرح کرده و از رفقا بیک سلسله سؤال کرده بودیم. ما مقاله تحلیلی در مورد استالین ننوشته بودیم که از ابتدای کودکی او را زیر و رو کنیم، ما مقاله در باره رهبری احزاب کمونیستی ننوشته بودیم که سابقه و تاریخچه جنبش کمونیستی و دستاوردها و شکست‌های آنرا بررسی کنیم تا باین نتیجه برسیم که چرا رهبری عقب مانده است. اول ما باید ثابت کنیم عقب مانده هست یا نیست و بعد بدنبال علت آن برویم. ما بارفقایمانند شما مواجه بودیم که می‌گفتند

استالین آموزگار کبیر پرولتاریاست و ما از آنها سؤال کرده بودیم بچه دلیل خلفای و خیم او را نادیده میگیرند. اول باید در این مورد بیک نتیجه میرسیدیم و بعد دنبال علل تاریخی و اجتماعی آن میگشتیم. رفقا انتظار زود رسی از بحث دارند و بجای توجه به آن بما ایراد میگیرند که چرا ما این انتظار را بر آورده نکردیم. رفقا این ایراد نیست. ایراد است. با اینهمه ما در همه جا لزوم در نظر گرفتن شرایط جامعه را ذکر کرده ایم. ما حتی مطرح کرده ایم "آیا شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه حکم میکرده... که این عیوب وجود داشته باشد؟ آیا این باین علت بوده که جنبش کمونیستی بالغ نبوده؟... شرایط جامعه آماده نبوده؟" یعنی ما لزوم طرح همه این سئوالات را میدانستیم. فقط در جهان استالین را نمی دیدیم تا یقه او را گرفته باشیم. معینا از رفقای که این ایراد را بناحق بمما گرفته اند سؤال میکنیم چرا خودشان این مسائل را مطرح نکردند؟ رفقا دو مقاله مفصل ۱۴۵ صفحه ای در مقابل طرح ۲۲ صفحه ای ما گذاشته اند و هیچ تحلیلی در این مورد ارائه ندادند. اگر کار ما در این مورد ایراد نداشت، کار رفقا ایراد دارد، تنها کاری که رفقا کرده اند اینست که همین چند سئوالی را که ما در فوق طرح کرده و به آنها جواب منفی داده ایم، آنها جواب مثبت داده اند. همین!

مسئله دیگر:

ما با مرور مکرر نوشته رفقا متوجه نشدیم که آیا رفقا با در نظر گرفتن همه شرایط، بالاخره پاره ای از امور را اجتناب پذیر و پاره ای را اجتناب نا پذیر میدانند یا نه؟ ما حتی یکبار ندیده ایم که رفقا امر واقع شده ای را اجتناب پذیر بخوانند، بعبارت دیگر بنظر میرسد که همه امور را اجتناب نا پذیر میدانند. برای ما تصور این امر هم ممکن نیست و احتمال میدهیم که ما کاملا متوجه نظر رفقا در این مورد نشده باشیم. ولی بهر حال بسه متن نوشته رفقا رجوع میکنیم:

رفقا با آن دید مکانیستی که ذکر آن رفت همه چیز را خواست تاریخ می شمارند. و بعد هم به صراحت میگویند "اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه اجتناب نا پذیر". (!)

بنظر میرسد که رفقا به هیچ چیزی با اسم اجتناب پذیر اعتقاد ندارند. اجازه دهید چند جمله مقدمه بالا را ذکر کنیم تا تصویر حتی کاملتری بدست آید:

"وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب نا پذیر است. پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پرولتاریا ناشی از اشتباه تاریخی اوست که در اشتباه رهبری منعکس شده است. اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه اجتناب نا پذیر!!"

این منطق دقیقا ارسطویی استدلال فوق که میگوید چون در پروسه شناخت وجود شکست اجتناب نا پذیر است، پس انحراف سوسیالیسم در شوروی اجتناب نا پذیر بوده است، واقعا

شکفت آور است . بگذارید اجزاء منطق فوق را نشان دهیم :

- ۱- وجود شکست در پروسه شناخت اجتناب نا پذیر است .
- ۲- سوسیالیسم در جامعه شوروی قسمتی از پروسه شناخت است
- ۳- پس شکست سوسیالیسم در جامعه شوروی اجتناب نا پذیر است .

قیاس :

- ۱- انسان در طول زندگی اشتباه میکند
- ۲- این عمل من عمل یک انسان در طول زندگی است
- ۳- پس این عمل من اشتباه است و اجتناب نا پذیر است .

توضیح بیشتری در مورد این منطق ضروری نیست . تنها از رفا سئوال میکنیم که پس حدس ما درست بود که رفا شکست انقلاب اکتبر و ساختمان سوسیالیسم را در شوروی غیر قابل اجتناب میدانند! رفا میدانند این سخن را چه کسانی میگفتند (و هواداران امروزی آنها میگویند) و شما هم بحق با آنها دشمن هستید ؟ این سخن کائوتسکی ها بود که ساختمان سوسیالیسم در شوروی را محکوم به شکست میدانستند . این سخن اکونومیست هاست که هر گونه کوشش برای حرکت بطرف سوسیالیسم در جامعه عقب افتاده را محکوم به شکست میدانند . رفا مشاهده کنید که چگونه اکراه شما در جدا کردن اجتناب پذیر از اجتناب نا پذیر (اکراه یا عدم اعتقاد ؟) بر خورد مکانیستی شما به مسئله عنایت و سیر تکامل تاریخ، شما را به نتیجه گیریهای رسانده است که همانطور که ما در طرح خود حدس زده بودیم " محکم شکست اجتناب نا پذیر هدف سوسیالیستی انقلاب اکتبر " را داده اید . شما حتی آنرا با کمون پاریس مقایسه کرده اید و گفته اید همانطور که شکست کمون (بنا بر پیش بینی مارکس و انگلس) اجتناب نا پذیر بود ، شکست انقلاب اکتبر هم (علیرغم پیش بینی لنین) اجتناب نا پذیر بود ! و درست همزمان و توأم با طرح این احکام عجیب، آن اتهام عجیب تر را در جدل خود بما منتسب میارید و بما دل داری میدهید که شکست کمون پاریس بمنزله شکست سوسیالیسم نبود (گوئی ما چنین گفته بودیم !!) ، پس شکست انقلاب اکتبر هم شکست سوسیالیسم نیست و ما نباید نا راحت باشیم !

اینطور نیست رفا . شما سخت در اشتباهید . نه تنها شکست کمون و انقلاب اکتبر بمنزله نفی سوسیالیسم نیست بلکه شما نباید انقلاب اکتبر بر هبری لنین و لنینیست ها را محکوم پاریس بر هبری پرود و نیست ها و بلانکیست ها قرار دهید . اگر مارکس بد رستی با د نظر گرفتن تجارب آن عصر شکست کمون را اجتناب نا پذیر خوانده ، لنین هم بد رستی شکست انقلاب اکتبر را اجتناب نا پذیر نمیخواند . عجیب است تغاوت شیوه نوشته شما با نوشته های مارکس . مارکس با وجود آنکه تجارب آن عصر را دقیقاً غیر مکفی میدانست ، قبل وبعد از کمون ، شدیدترین دشنامها را به پرودون و بلانکی میداد و نمیگفت چون پرولتاریا کم تجربه است و رهبران کم تجربه اند پس بر آنان حرجی نیست . و شما رفقای مارکسیست ،

تاصحبت از محکوم کردن استالین میشود آنگاه بی تجربگی پرولتاریا احاله میدهد و فقط بقول خودتان زنده باد * را برای استالین نگاه میدارید . شما دائما بت آوردن شرایط تاریخی ، شرایط جامعه ، بی تجربگی پرولتاریا و مسائلی که هیچ بشری - مارکسیست ها که بجای خود - در آن تردید ندارند ، از زیر بار تحلیل مشخص ، نقد قاطعانه و بی امان و پیگیر از شیوه رهبری استالین شانه خالی میکنید . مگر مارکس و انگلس و لنین نمیدانستند تمام منحرفین عظیم الشان آن زمان محصول شرایط تاریخی هستند . آیا آنها هنگام نقد لاسال و پرودون و کائوتسکی و پلخانف دائما میگفتند اشتباه این حضرات بعلت شرایط تاریخی یا کم تجربگی پرولتاریاست ؟ اینکه گفتن و صد بار گفتن ندارد . آیا دائما آنها از "علیت" و جبر و اختیار سخن میگویند ؟ در حقیقت رفقا باید به نوشته خود مجددا توجه کنند و ببینند اینهمه بحث های فلسفی غیر ضروری و غیر دقیق را بچه جهت در تحلیل مشخص از شیوه رهبری یک فرد وارد کرده اند ؟ آیا منظور واقعی همین است که ثابت کنند استالین مجبور بوده و چون مجبور بوده حرجی بر او نیست ؟ قصد رفقا هرچه بوده باشد ، در نوشته خود چنین گفته اند . اشتباهاتی از جانب او را ذکر میکنند و سپس آب تطهیر بروی او میریزند که "اشتباه پرولتاریا است" . بنا بر منطق رفقا ما حق نداریم از هیچ موجود و مجرمی انتقاد کنیم و او را محکوم کنیم . چون او مجبور بوده است ! شرایط جامعه چنین میطلبیده از بجگی پدرش کتکش میزد ، در دبستان دوستانش با او بد رفتاری میکردند ، جامعه با او چنین و چنان کرده تازه ایکاش رفقا همین منطق کلی غیر مشخص را پیگیرانه دنبال میکردند . شما رفقا بچه دلیل تروتسکی را محکوم میکنید . ما دلیل داریم . شما چرا ؟ مگر او مجبور نبوده است ؟ مگر شرایط جامعه او را چنین نکرده است ؟ چرا در مورد او مباحث فلسفی علیت و جبر و اختیار را بمیان نمی کشید ؟ چرا از کسی تمجید میکنید ؟ لنین را مادرش زائید و جامعه بزرگ کرد ، همین جامعه ای که هزاران جنایتکار هم ساخت ؟ شما رفقا در این نوشته - و این رابدون قصه اهانت میگوئیم - انسان را ملعبه تاریخ و نه سازنده تاریخ قلمداد کرده اید و باز در همین دید هم پیگیر نبوده اید .

آیا شما هرگز از خود پرسیده اید که چرا در دفاع از مارکس و انگلس و لنین در قبال معارضین آنها مجبور نیستید به مباحث جبر و اختیار و علیت متوسل شوید ؟ جواب این سؤال را خود ما میدهیم . جواب اینست که آنها از دیدگاه ما قابل دفاع هستند . مشخصا قابل دفاع هستند . برای دفاع از آنها و نوشته ها و اعمال آنها احتیاج به کلی گوئی و توسل به جبر و اختیار نیست . و ما نیز به شما رفقا میگوئیم که یک بار نشد با یک مدافع استالین روبرو شویم و او به فلسفه - و آنهم تعبیر مکانیستی و مذهبی فلسفه - پناه نبرد .

قبل از اینکه به بخش جواب به "پاره ای" از سئوالات ما بپردازیم لازم می بینیم در مورد کل

این بخش اول نیز نکته‌های راتذکر دهیم .

رفقا ! کل بر خورد شما در بخش اول این نوشته ، استالینیستی است . باور کنید ما اینرا با اکراه تمام میگوئیم چون شما را عزیزترین رفقای خود میدانیم . معهدا نمی توانیم و بخود اجازه نمیدهیم که از ترس رنجش رفقا — حرفی را که بنظرمان درست است و انتقادی را که فقط بشرط ابراز آن امید تصحیح آن میرود — فرو برویم و در حقیقت با رفقا ناصداق باشیم .
رفقا !

شما ده ها بار " آه و ناله لیبرالیستی روشنفکران بورژوازی " ، " تهمت های دروغ پردازان عامل امپریالیسم " ، " دروغها و تهمت های مبلغان بورژوازی " ، " رویزیونیست ها " ، " تروتسکیست ها " ، " سوسیالیست های راست " و را برخ ما کشیده اید و با وجود آنکه محبت کرده و سعی کرده اید که بگوئید ما از آنها نیستیم و فقط " تحت تاثیر " آنها هستیم ، معهدا با صداقت رفیقانه میگوئیم که این شیوه بر خورد درست نیست . این شیوه ارباب است ، این شیوه ، شیوه دشنام " غیر مستقیم " است . این شیوه ، شیوه رفقیانه نیست .
رفقا !

شما مطالبی را بما نسبت داده اید که ما نگفته ایم . شما نه تنها پاره های از جملات ما را عوض کرده اید بلکه کلماتی را برداشته و بجای آن کلمات کاملا متفاوتی گذاشته اید . این شیوه نیز ، شیوه پولمیک اصولی نیست .
رفقا !

این دو شیوه ، با اضافه ابهام فراوان در نتیجه گیریهایتان — با وجود اینکه به تفصیل به مطالب پرداخته اید — و مشخص نکردن موضعتان بطور قاطع و پیگیر باعث شده اند که ما از این نوشته شما چیزی نیاموزیم ، و حال آنکه مشتاق شنیدن استدلالات رفقای انقلابی خود بودیم . ما دفاع از استالین را بارها در طول زندگی سیاسی خود شنیده بودیم و کوتاهی های وخیم و شیوه های نادرست را ، انقلابی نبودن مخاطبین ما توجیه میکرد ، ولی ما از شما رفقای انقلابی انتظارات دیگری داشتیم . برای ما جالب می بود اگر دفاع از استالین را بر مبنای یک شیوه تحلیل صحیح نیز می شنیدیم ، ولی شما رفقا چنین تحلیلی را بما ارائه ندادید . شما متاسفانه از شیوه های — و با احتمال بسیار نا آگاهانه و بدون قصد بد — در استدلال خود استفاده کرده اید که به هیچوجه نمیتوان آنها را از جانب شما درست دانست . رفقا یکبار دیگر میگوئیم که ما نیز مانند امپریالیستها و استالین را محکوم می کنیم و از این واژه های نداریم که رفقای انقلابی ما — با شیوه های غیر انقلابی — ما را تحت تاثیر امپریالیستها بخوانند . بگذار امپریالیست ها استالین را بقول رفقا از زاویه هومانیسیم بورژوازی محکوم کنند . ما او را از زاویه هومانیسیم پرولتری محکوم میکنیم . ما او را بخاطر اینکه حتی بقول شما " عامل همده انحراف و تسلیم پرولتاریا " بوده است محکوم میکنیم .

و بگذارند - اگر هنوز رفقا مایل باشند - ما فریب خوردگان (بورژوازی) باشیم ما هرگز این دشنام های رفقا را بدل نخواهیم گرفت تا زمانی که معتقد باشیم در عین دشنام شنیدن میتوانیم خدمتی به جنبش کمونیستی کنیم .

ما در نوشته قبل اظهار کرده بودیم و در اینجا نیز تاکید میکنیم که مسئله استالین بعنوان يك شخص ، رد یا قبول او ، تجلیل یا محکومیت او برای ما فی نفسه باندازه ارزشی ارزش ندارد . ما نه فرصت و نه علاقه آنرا داریم که در شرایط فعلی به بررسی پرسونالیتتهای جنبش کارگری بپردازیم ، اینها بعهدہ تاریخنویسان است و آنهم در شرایطی مناسب تر از این . برای مسئله استالین از آنجهت اهمیت دارد که با شیوه تفکر و عمل خاصی که هم قبل از او و هم بعد از او ناظر به تفکر و عمل انسانهای بشمار می آید بوده است و بعداً سیستماتیک شده مبارزه کنیم . و اگر بعنوان نمونه این تفکر و عمل استالین را انتخاب میکنیم باین خاطر است که استالین با موقعیت استثنائی و مجال و میدانی که داشت توانست این شیوه کار و اندیشه را بحد اعلای خود گسترش دهد و تمامی آنرا بشناساند و نیز باین خاطر است که گفتار و کردار او در سطح جنبش کمونیستی بخصوص تا چند سال پیش در حد بسیار وسیع مورد بررسی قرار نگرفته بود و لہذا مسئله مورد جدل است و نه امر بدیهی . کسی امروزه در مورد شیوه تفکر هیتلر یا گاندی یا مارکس جدلی نمیکند چون جدل ها شده و مواضع نیز روشن شده است ولی سنگینی و خفقان حاکم به هر نوع نقد بر استالین در زمان خود او و سپس نقد های مفروضانه رویزیونیست ها که باعث ایجاد عکس العمل در کمونیست ها شده و نیز دفاع تاکتیکی ، دو پهلو ، تضاد مند و سیاسی چین از استالین ، باعث شده است که تا همین سالهای اخیر این شیوه تفکر و عمل مورد نقد عمومی قرار نگیرد . البته همیشه کمونیست های رزمنده و آزادهای وجود داشته اند که مسائل را مورد نقد قرار میدادند ولی همواره صدای آنها در میان هیاهوی طرفداران بی خبر و یا مفرضین دور و نابود میشده است . و ما اگر امروز نیز که قادر هستیم این تجربیات را مورد بررسی قرار داده و از آنها بیاموزیم ، اگر امروز هم که میتوانیم ، این کار را نکنیم ، تاریخ ما را نیز محکوم خواهد کرد و این محکومیت بحق خواهد بود .

*

*

*

و اما در مورد ایرات. مشخص که رفقا سعی در توضیح یا بهتر بگوئیم توجیه آنها کرده اند :
رفقا از ده ها سئوالی که ما کرده ایم بقول خود " نمونه هائی " انتخاب کرده اند و معلوم
نیست چرا به باقی آنها حتی پاسخ کوتاهی نداده اند . آیا رفقا با طرح آن سئوالها موافق
بوده اند ؟ مخالف بوده اند ؟ آنها قابل بحث میدانسته اند ؟ حد اقل انتظار ما این بود که
همین مسئله به صراحت گفته شود . و جای تفسیر و تعبیر باقی نماند .

ما از رفقا سئوال کرده بودیم که آیا تز سوسیالیسم در يك کشور مورد تائید رفقا است ؟
رفقا جواب داده اند که آری و حتی گفته اند که " شما نیز بآن معتقد هستید " و در حقیقت
حرف در دهان ما گذاشته اند . اینطور نیست رفقا . ما نه تنها بآن معتقد نیستیم ، نه
تنها معتقدیم رفقا در نوشته خود که بآن خواهیم پرداخت اشتباهات و خیمه میکند بلکه
معتقدیم که این تز ، ساختگی ، بی اعتبار و انحرافی است .

رفقا شیوه بحث خود در مورد ما را - که بر مبنای آن ما را نیز معتقد به این تز کرده اند ! - در مورد
لنین هم بکار میگیرند و میگویند که او نیز به چنین تزی معتقد بوده است ! معلوم نیست رفقا
این اطمینان را از کجا پیدا کرده اند که بر خلاف نص صریح نوشتجات لنین ، چنین نسبتی
را با او وارد میسازند . رفقا برای ثبوت نظر خود محتى يك جمله از لنین را نیز پیدا نکردند .
و البته طبیعی است چنین جمله ای پیدا نشود چون لنین چنین اعتقادی نداشته است که میتوان سوسیالیسم
را در يك کشور مستقر کرد ! ولی از رفقا میپرسیم که اگر جمله ای پیدا نکردند ، اگر نص نوشته های لنین را
در این مورد نمیخواهند در نظر بگیرند چگونه بخود حق میدهند خلاف آنها به لنین منتسب کنند ؟
رفقا میگویند " تز سوسیالیسم در يك کشور ابداع استالین نبوده بلکه این جزئی از تعالیم
لنین بود . " آیا زیاده خواهد بود که از رفقا سئوال کنیم لنین در کجا و در چه زمانی چنین تعلیم
نادرستی را داده است ؟ آیا زیاده خواهد بود اگر از رفقا بخواهیم که به نوشته های لنین

توجه کنند و نه اتهاماتی که استالین به لنین میزد ؟ رفقا در يك پاورقی اسمی از کتب اصول
لنینیسم و مسائل لنینیسم نوشته استالین آورده اند . این کتب توسط رفقا تجدید چاپ شده
است و رفقا به صحت آن اطمینان دارند . آیا زیاده خواهد بود که از رفقا بخواهیم که
لا اقل به متن همین دو کتاب توجه کنند و ببینند که حتی استالین در زمانی که پس از مرگ
لنین کتاب اول را نوشت نه تنها چنین اتهامی به لنین نزد بلکه کاملاً و تمام خلاف آنها
گفت ؟ رفقا باین نوشته استالین در همین کتاب در سال ۱۹۲۴ (بلافاصله پس از مرگ لنین) توجه کنند :
آیا هنوز هم رفقا معتقدند که لنین چنین میگفت ؟ جای شگفتی است که رفقا تناقض این نوشته
استالین را با ادعاهای او در سالهای بعد که تصور میکرد این نوشته بدست فراموشی سپرده
شده است نمی بینند " بنظر ما این بی توجهی نیست ، ممکن نیست به چنین مسئله مهمی ، چنین
نوشته ای که خود رفقا آنرا تجدید چاپ کرده اند ، چنین مضمونی که مورد بحث و جدل طولانی بوده و
هزاران نفر قربانی داشته است " بی توجهی " شده باشد . رفقا در اصراری که در دفاع از

استالین دارند، از این تناقض‌ها غمض‌عین میکنند و این البته شیوه بررسی علمی نیست. قبل از اینکه به توضیح نظر خود بپردازیم به پاره‌ای از مسائل ظاهراً فرعی که رفقا در این قسمت از نوشته خود بآن اشاره کرده‌اند بر خورد میکنیم. بر خورد رفقا با زینوویف و تروتسکی بر خورد نظرات، بر خورد سیاسی و ایدئولوژیک نیست. فحش و دشنام و اتهام است. این روشن‌رفقا باعث میشود که تروتسکیسم رشد کند و نه اینکه افشاء شود. وقتی رفقا خلاف واقعیت تاریخ اظهاراتی میکنند، یک فرد طالب وجویای علم ضرورتاً بحق منقلب میشود و چه بسا به نا حق احساس مظلومیت و سمپاتی نسبت به تروتسکی پیدا میکند. وقتی رفقا تروتسکی را نیرنگ بازی میخوانند که میخواسته انقلاب اکبر را به شکست بکشاند، که میخواست مانع از ساختن سوسیالیسم در شوروی شود که میخواست سرمایه‌داری را برقرار کند، که مخالف صنعتی کردن کشور بوده، چگونه انتظار دارند کسی که بوئی از تاریخ برده باشد این نوشته را متعصبانه و استالینیستی تلقی نکند. رفقا به‌لین اتهام میزنند که به این ترمسخره سوسیالیسم در یک کشور اعتقاد داشته‌اند. دلیلی در تائید نظر خود ندارند که ارائه دهند، از متون خلاف آن چشم‌پوشی میکنند و آنگاه دشنام میدهند که کسی که خلاف اینرا بگوید "بی شرم، خائن، نوکر بی جیره و مواجب بورژوازی، نیرنگ‌باز...". است. اگر فحاشی و دشنام این نیست چیست؟ بدون دلیل، هر خلاف فاکت‌های مسلم همه جا موجود، اظهاری کردن و سپس بدترین دشنام‌ها را به کسانی که حرف بیدلیل و خلاف واقع قبول نمی‌کنند زدن!

این‌ها نوعی بر خورد است که بنظر ما رفقا از استالین آموخته‌اند و همین‌هاست که برای ما آنقدر مهم است. برای ما مهم است که بدانیم رفقا در برخورد نظرات با استدلال به پیش می‌آیند یا دشنام. بنظر ما اگر تروتسکیسم تا امروز آنطور که باید و شاید افشاء نشده است، اگر هنوز عده‌ای تحت این پرچم دروغین گرد می‌آیند گناه آن نیز دقیقاً بعهد استالین و استالینیست‌هاست. آنها با برخورد سطحی، غیر علمی و متعصبانه تروتسکی را توجیه میکنند، در مردم نسبت باو ایجاد سمپاتی میکنند. چرا امروز عده‌ای رسماً پلخانفیست و کائوتسکیست وجود ندارند. آنها که بسیار مهمتر و عالمتر از تروتسکی بودند؟ دلیل آنرا در نحوه برخورد متفاوت لنینیست‌ها و استالینیست‌ها باید جستجو کرد. لنین و لنینیست‌ها با استدلال و افشاء با پلخانف‌ها و کائوتسکی‌ها مواجه میشدند، استالین با دشنام و تحریف و دروغ، با پشتیبانی تبر و تیر و سر نیزه.

لنین میگفت کائوتسکی و پلخانف تا اینجا درست گفته‌اند و از اینجا غلط، استالین میگوید که تروتسکی از بچگی ناخلف بوده و در قنداق هم بماندش دهن کجی میکرده است. در انقلاب اکبر هم کارهای نبوده، دلش هم برای سرمایه‌داری لک میزده! رفقا باید بین متد لنین و استالین یکی را انتخاب کنند. حال ببینیم چرا استقرار، و نه آغاز به ساختن روابط سوسیالیستی در یک کشور بتنهائی ممکن نیست؟ ما در اینجا به جدلهای زینوویف و استالین و تروتسکی نمی‌پردازیم، بلکه مسئله را از زاویه‌های دیگر مورد مطالعه قرار میدهم. ببینیم چرا مارکس و انگلس و لنین درست میگویند.

مسئله بر سر تشخیص تضاد اساسی سرمایه داری است. تضاد اساسی، یعنی تضادی که تا وجود دارد سرمایه داری وجود دارد و هنگامی که از بین رفت سرمایه داری از بین رفته است. تضاد اساسی سرمایه داری قبل و بعد از مرحله امپریالیسم، تضاد جهانشمول، ستون فقرات، محور یا هر چیز دیگر، این تضاد، تضاد بین کار و سرمایه یعنی تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی است. هر روز که از عمر سرمایه داری می گذرد تولید اجتماعی تر و مالکیت خصوصی تر و (مخدودتر) میشود تا جائیکه شدت این تضاد به حدی میرسد که سرمایه داری منفجر میگردد. این تضاد که بصورت مختلف (برحسب اینکه در چه مقوله ای سخن میگوئیم) گفته میشود، و مصطلح ترین آن تضاد بین نیروهای مولده (تولید) و مناسبات تولیدی (مالکیت) است با هر گسترش و تکامل سرمایه داری عمیق تر و همه جانبه تر میشود. ضرورت تجانس بین این دو و عدم وجود آن در سرمایه داری کسنه منجر به انقلاب میشود. قانون اول اقتصاد سیاسی، کشف دوران ساز مارکسیسم است. اعتقاد به این قانون یعنی جزئی از اعتقاد به مارکسیسم و نفی آن یعنی رد مارکسیسم. میگوئیم تولید اجتماعی، و رفقا نیز قطعاً معتقد هستند که این خصیصه سرمایه داری است. ما حتی در ثبوت آن چیزی نمیگوئیم چون باین عمل بآن معنی خواهد بود که بخواهیم مارکسیسم را ثابت کنیم، یا طبقه را و یا مبارزات طبقاتی را. ما چنین باور داریم که رفقا باین اصل معتقدند. این تولید هر روز اجتماعی تر میشود، مرزهایی که بورژوازی در ابتدای عصر خود برای حراست از خود بوجود آورد روز بروز محوتر و کم رنگ تر میشود. در تولید یک کالای ساده دیگر چند نفر دخالت نمیکند بلکه اجتماع، اجتماعی که بتدریج در حد جهان گسترش می یابد دخالت میکند. برای ساختن یک جفت کفش، دیگر مانند سابق یک دباغ و یک چوپان در یک ده واحد اشتراک مساعی نمیکند بلکه امروز چرم آن از استرالیا، رنگ آن از آمریکا، بند آن از آسیا صمغ آن از آفریقا می آید، ماشین کفش دوزی از اروپا می آید، ساختمان آنرا سرمایه داران ژاپنی میسازند و... یعنی برای تولید یک کالای واحد تمام جهان در پروسه ای ظاهراً نامرئی، ولی واقعی دخالت دارند. دیگر قیمت کفش را بدون محاسبه دستمزد دامدار استرالیا، و کارگر آلمانی و معمار ژاپنی و جنگلدار آفریقایی نمیتوان معین کرد. همه اینها بوسیله رشته نامرئی مناسبات تولیدی در سطح جهانی بهم وابسته اند و این امر همانطور که میدانیم هر روز بیشتر، عمیق تر و همه جانبه تر میشود و با گسترش سرمایه داری غیر قابل عدولتره این حکم اول نه به سلغ حکم دوم میرویم هنگامی که طبقه کارگر در یک کشور میخواهد انقلاب سوسیالیستی کند چه هدفی را تعقیب میکند؟ آیا هدف او از سوسیالیسم فقط بمعنای واژگون کردن حکومت بورژوازی است و یا بر قراری مناسبات تولیدی سوسیالیستی، یعنی مناسباتی است که مبتنی بر استثمار و انباشت سرمایه نباشد. اگر هدف فاصلی و نهائی این دومی است آیا برای طبقه کارگر خود خواهانه و ملی گرایانه نخواهد بود که همینکه خود دیگر تحت استثمار نباشد فراموش کند

که همین چرم و رنگ و ماشین و صمغی که او از آن بهره‌مند میشود، که از نقاط مختلف دنیا باو میرسد، تحت چه روابطی تولید شده‌اند؟ آیا دامدار یا دهقان و یا کارگری که اینها را تولید کرده‌اند در رابطه استثماری قرار داشته‌اند یا نه؟ البته مهم است و البته تا زمانی که این رابطه استثماری وجود نداشته باشد، کارگر همین کشور "سوسیالیستی" علی‌رغم میل خود در پروسه استثمار دامدار و دهقان و کارگر کشور دیگر قرار گرفته است. و بی‌هوده نیست که مارکس فریاد بر می‌آورد که کارگران سراسر جهان متحد شوید! این شعار صرفاً بمعنای آن نیست که دست در دست یکدیگر برای مقابله با دشمن مشترک بگذارید. اگر این شعار را باین حد تقلیل دهیم دیگر چیزی برای مارکس نگذاشته‌ایم. مارکس فریاد می‌زد که متحد شوید، چون یکی هستید، چون طبقه کارگر مرز نمی‌شناسد، چون استثمار یکی بمعنای استثمار دیگری است، چون تولید جهانی است. و آیا بتصور رفقا پیدایش امپریالیسم این فریاد را باید رساتر کند و یا خفه کند. آیا پیدایش امپریالیسم تولید را جهانی‌تر کرده است و یا محدودتر؟ آیا مالکیت را خصوصی‌تر کرده است یا اجتماعی‌تر؟

بنابر این حکم عجیبی که شما داده‌اید که گویا با پیدایش امپریالیسم تکرار این حرفها نشانه "تعلق صوری" به مارکسیسم است، از عجیب عجیب‌تر است. رفقا ناآگاهانه اساسی‌ترین و اصولی‌ترین مبحث مارکسیسم را نفی کرده‌اند و جای آنهم چیزی نگذاشته‌اند. حتی استدلال هم نکرده‌اند. گفته‌اند این حرفها نشانه تعلق "صوری" است. تعلق حقیقی کدام است؟ رفقا به سکوت برگزار کرده‌اند.

بنابر آنچه در بالا گفته شد تا سوسیالیسم در سطح جهانی مستقر نشود، هیچ بخشی از طبقه کارگر بمعنای واقع آزاد نشده است. مانند این است که دست طبقه آزاد شده ولی پایش و گلویش هنوز در زنجیر است. بنچنین طبقه کارگری یا خود استثمار میشود و یا در پروسه استثمار دیگران قرار می‌گیرد. و این حرف را مارکس بیش از صد سال پیش زده است و هر مارکسیستی هم بدان معتقد است. اگر استالین مایل است در اساسی‌ترین اصل اقتصاد سیاسی و مارکسیسم تجدید نظر کند و بدون استدلال و تنها با دستور فرمانی بجای آن بنشانند، خود داند. ما آنرا تجدید نظر و رویزیونیسم می‌خوانیم و نه تکامل مارکسیسم.

بر این مبنی ما معتقدیم که انقلاب جهانی نه بر مبنای خواهش و تمنای دل، بلکه بر مبنای اصل مسلم ایدئولوژیک علمی تنها راه استقرار سوسیالیسم است. معذرا برای اینکه همان اتهاماتی که استالین میکوشید به مخالفانش بزند متوجه ما نیز نشود. دادن توضیحاتی ضروری میدانیم. اعتقاد به ضرورت انقلاب جهانی بمعنای اعتقاد به امکان یک انقلاب در سطح جهانی نیست. هیچ کسی که حتی خرده شعوری داشته باشد نمیتواند ادعا کند که باید دست روی دست بگذاریم و منتظر انقلاب جهانی شویم و یا اینکه اگر در یک کشور واحد امکان انقلاب هست از آن صرف‌نظر کنیم چون بقیه جهان آماده نیست! استالین بی‌هوده میکوشد بسط پاورقی در صفحه بعد

مخالفین خود، به کسانی که صد بار بیش از او در انقلاب روسیه موثر بوده‌اند چنین اتهاماتی بزند و رفقا نیز با پذیرش این اتهامات روشنگری نکرده‌اند. مسئله بر سر اینست که مارکس و انگلس و لنین و همه مارکسیست‌ها می‌گویند انقلاب در یک کشور آغاز پروسه انقلاب سوسیالیستی است، باید به ساختمان سوسیالیسم شروع کرد ولی آگاه بود که تا این پروسه در سطح جهانی تعمیم نیافته است ساختمان سوسیالیسم مستقر نشده است، یعنی امکان برگشت و شکست وجود دارد. یعنی باید کار را شروع کرد ولی خاتمه یافته نپنداشت. لنین پس از اکتبر تاکید میکرد که اگر پرولتاریای اروپا بپا نخیزد ما شکست خواهیم خورد. او شکست طلب (!) نبود. او عالم و مارکسیست بود و چیزی را که امروزه ما بچشم می‌بینیم، رشد مجدد سرمایه‌داری در کشورهای "سوسیالیستی" را میتوانست از همان هنگام ببیند. پیشگو نبود ولی پیش‌بین بود. چون به سلاح علم مجهز بود، چون تجربی‌گرا و ساده‌پندار نبود تا مانند استالین بمجردی که کولاک‌ها و تجار نامرئی، شوند ادعای وجود جامعه بی طبقه (!) را بکنند. دنیای او روسیه و آنهم در حد وقایع "طموش" و "هرئی" نبود او ملی‌گرای تجربه‌گرا نبود. او سوسیالیست و عالم بود. بنا بر این رفقا! تز استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی "سوسیالیسم در هیچ کشور". این تز سوسیالیستی نیست. اگر دیوانگانی وجود داشته‌اند که زمانی گفته‌اند ساختن سوسیالیسم را از یک کشور نباید آغاز کرد، ما از وجود این دیوانگان بی خبریم. استالین نیز که می‌به ما در شناساندن این دیوانگان نمیکند. شما رفقا نیز دشنام بسیار داده‌اید ولی هرگز نگفته‌اید چه دیوانه‌ای در چه زمانی و چه کشوری چنین ادعائی کرده‌است. یک نشانه، یک نقل قول، یک اثر ارائه نده‌اید. و البته هم نده‌اید چون چنین دیوانگانی وجود خارجی نداشته‌اند.

ولی قطعا این سؤال پیش می‌آید که استالین این تزا را از کجا آورد و چرا مجبور شد اشباحی بسازد و با حمله به آنها - تاکتیک انحرافی - گرد و خاک کند. هنگامی که دست‌بند یهای تروتسکی در مقابل دست‌بند یهای استالین در حال شکست خوردن بود استالین سعی کرد با کمک عناصری تروتسکی را از تئوری - یک نیز بگوید در این روال مقادیر زیادی مطلب بی پایه نوشته شد که اکنون همه را از فرط ابتذال تاریخ فراموش کرده است. در این میان رادک که بیمن پرخاش تروتسکی به او جاودانی شده، اتهاماتی به تروتسکی وارد ساخت که تروتسکی در انقلاب پیگیر او و همه دیگران را به بارزه طلبید و از آنان

مربوط به صفحه قبل

۱- رفقا در صفحه ۹ اتهام عجیبی به مارکس زده‌اند که گویا او ده‌ها بار گفته است که انقلاب جهانی در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور یکزمان باید انجام شود. آیا ممکن است رفقا یک بار از این ده‌ها بایدها را نشان دهند؟ و بعد چنین اتهامی به مارکس بزنند؟ مارکس و انگلس مسئله باید و نباید را مطرح نمی‌کردند. آنها پیش‌بینی میکردند که چنین میشود.

خواست که اتهامات خود را مدلل کنند . یعنی از نوشته ها و گفته های او سند بیاورند . این بمصاف طلبیدن بخاطر بیمایی و کذب اتهام زندگان بلا جواب ماند و در حقیقت جواب تئوریک آن سالها بعد با تبر داده شد . گرچه تمام افرادی که به دفاع از استالین تروتسکی را متهم می کردند از جمله همین رادک خود بزیر تیغ استالین رفتند ، معهنذا چسبیدن به این اتهامات گریبان استالین را گرفت و مجبور بود که در مقابل تزه های مصنوعی که به تروتسکی نسبت میداد آنتی تزه های مصنوعی بوجود آورد . البته این آنتی تزه ها بایستی دوشرط میداشتند . اول اینکه با ضروریات مرحله ای رشد جامعه شوروی بدانسان که استالین آنها را میدید منطبق می بودند ، ثانیاً از محدوده بینش مکانیستی استالین فراتر نمیرفتند . تز سوسیالیسم در یک کشور این دوشرط را داشت و اگر هم در تناقض با گفته ها و نوشته های قبلی استالین بود آنقدرها مانعی ایجاد نمیکرد زیرا همیشه میشد گفت که این " تکامل " آنهاست و یا اینکه اصلاً از نوشته های قبلی سخنی بمیان نیآورد . این تز در سال ۲۶ آهسته آهسته عنوان شد و مغری برای رهائی از الزامات انقلاب جهانی و تکیه بر مسائل داخلی بود ولی در طول زمان این بنوبه خود برای استالین پایه ای شد برای همگامی با متفقین . این همگامی فقط بشرط امتناع از حمایت از پرولتاریای آن کشورها ممکن بود . مادراینکه این اقدام یعنی اتحاد با متفقین در آن زمان درست یا نادرست بود در اینجا بحث نمی کنیم . نکته ما در اینجاست که این همگامی یا ضرورت تاکتیکی بدست استالین پایه های توجیه ایدئولوژیک پیدا کرد . این همگامی بصورت دستور انحلال کمینترن و احزاب کمونیست سراسر جهان و " وحدت " آنها در جبهه ضد فاشیست تظاهرها یافت . و البته باید از نظرات اولیه کمونیست ها (و نیز خود استالین) که رهائی پرولتاریای سراسر جهان را خواستار بودند و استقرار سوسیالیسم در یک کشور را غیر ممکن میشمردند عدول میشد و با تکیه بر ادعای بعدی او ادامه میشد که نخیر ، انظورها هم نیست ! سوسیالیسم را در یک کشور نیز میتوان ساخت . احزاب کمونیست جهان هم بدر نمی خورند ، کمینترن هم باید منحل شود . این امر یعنی ملبس کردن ضروریات تاکتیکی به سلاح تئوریک و ایدئولوژیک ، همین کاری که بارها در جریان تاریخ شاهد آن بودیم (و امروز نیز تحت نام همزیستی مسالمت آمیز توجیهگر سیاست خارجی ارتجاعی چین و شوروی است) ، از زشت ترین و فاجعه آمیز ترین اشتباهاتی است که یک رهبری میتواند مرتکب شود . بجای اعتراف صریح به ضروریات ، بجای صراحت انقلابی با مردم ، توسل به توجیهگری و تئوری بافی مبتذلانه ، کم سابقه نیست .

لنین هنگامی که برنامه نپ را بحکم ضروریات پیشنهاد کرد ، به دایه های از مادر مهربانتری که میخواستند ثابت کنند این برنامه منجر به بازگشت کاپیتالیسم در شوروی نمیشود شدیدترین دشنام ها را گفت . او گفت که ما مجبوریم یک گام به عقب در جهت کاپیتالیسم برداریم . او گفت که نپ باعث رشد سرمایه داری در کشور ما میشود ولی ما مجبوریم بآن مبادرت کنیم ولی در عین حال با جسارت و جرات هم میگوئیم که برنامه ای کاپیتالیستی است و آنرا بعنوان سوسیالیسم بخورد

مردم نمیدهم . بگذاریم خود لنین سخن گوید :

" با بازار آزادی که اکنون مجاز است و تکامل می یابد ، موسسات دولتی [نیز] تا حد وسیعی بر مبنای یک پایه تجارتي و کاپیتالیستی قرار خواهد گرفت " (کلیات جلد ۲ ، صفحات ۳۲۵ - ۳۲۶) و نیز :

" آزادی مبادله بمعنای آزادی برای سرمایه داری است . ما اینرا آشکارا میگوئیم و روی آن تاکید میورزیم . ما بهیچوجه آنرا پنهان نمیکنیم . و اگر بکوشیم که آنرا پنهان کنیم روزگار ما بسیار سخت خواهد شد " (همانجا ، صفحه ۴۹۰)

این جسارت انقلابی و صداقت تئوریک لنین برای این نبود که ما امروزه ببهه بگوئیم لنین میدانست که در حالی که در کشور فحطی شدیدی وجود دارد مجبور به عقب نشینی موقت در مقابل سرمایه داری است ، مجبور به دادن امکان رشد به سرمایه داری است ولی در عین حال معتقد بود که پرولتاریا با داشتن حکومت در دست خود و پس از تثبیت خود ، خواهد توانست این رشد سرمایه داری را متوقف کند . او نه تنها نکوشید که نپ را بزک کند بلکه به هوارداران نا بخرد خود هشدار داد که دروغ نگویند و واقعیت را از مردم پنهان نکنند . این شیوه لنین بود . ولی هنگامی که استالین بنظر خود با ضرورتی مواجه میشود و مثلاً مجبور میشود کمینترن را تحت فشار متفقین منحل کند با این توجیه نا صادقانه او روبرو میشویم که اصلاً کمینترن بدر نمیخورد ! انترناسیونال کمونیست یعنی چه ! و متأسفانه امروز رفقای انقلابی ما نه تنها حرف استالین را تکرار میکنند بلکه چیزی هم بدان افزوده و آنرا هم ثابت میکنند ! رفقا میگویند : اگر انترناسیونال امکان وجود داشت چطور انترناسیونال چهار (تروتسکی) کاوش نگرفت ! واقعا ما اسمی برای این شیوه احتجاج رفقا پیدا نمیکنیم . معلوم میشود اگر کاری را تروتسکیست ها نتوانستند بکنند کمونیست ها هم نمیتوانند . از آن بالاتر رفقا بما اندرزی هم میدهند که ریشخند آمیز است :

رفقا بما میگویند از از بین رفتن کمینترن ناراحت نباشیم و " زیاد در غم صورت نباشیم " ! !
رفقا در این باره استدلالاتی هم کرده اند که در خور توجه است . رفقا میگویند " کمیته اجرائیه کمینترن در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۴۳ مبتنی بر این استدلال که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آنها در کشورهای مختلف به رشد و بلوغ سیاسی رسیده اند تصمیم به انحلال کمینترن گرفت " منظور رفقا چیست ؟ اینست که چون کمیته اجرائیه تصمیم گرفت درست است ؟ مگر این کمیته هرگز رنهایت تصمیمی خلاف نظر استالین گرفته که ایند فیه بگیرد ؟ مگر آراء آن اعضا کمیته مرکزی کمینترن که بزیر تیغ رفته بودند نیز بحساب آورده شدند ؟ اینجا باز هم توسل رفقا به هر بهانه ای برای توجیه استالین بخوبی آشکار است . تمام دعوا سر این است که استالین کمینترن را به آلت بی اراده خود تبدیل کرده بود و بعد هم آنرا منحل کرد . رفقا دلیل می آورند که کمیته مرکزی در تاریخ فلان رای داد " ! این چه حرف مسخره ایست که کمینترن زده و رفقا

بدون توجه تکرار میکنند که "چون احزاب کمونیست و کادربهای رهبری آنها در کشورهای مختلف به رشد و بلوغ سیاسی رسیده‌اند" پس باید کمینترن منحل شود! ننگ بر این کادربهای رهبری "احزاب کمونیست" که چند سال بعد همه پایوس خروشچف شدند همانطور که دیروز به تابعیت از استالین رای به انحلال کمینترن میدادند. همین حرف بیپوده که گویا همه در سراسر جهان به "بلوغ سیاسی" رسیده‌اند نشانه نهایت نفهمی و یا تظاهر به نفهمی آنهاست. معلوم میشود انترناسیونال کمونیست برای کمونیست‌هایی نابالغ و احمق است! وقتی همه بالغ شدند (آنها چه بلوغی!) دیگر انترناسیونال برای چه؟ رفقا، واقعا ما متعجبیم که شما در دفاع از استالین حاضرید تا چه حد برپایه این مهملات صحنه بگذارید. استالین مرد و پوسید. آیا هنوز هم ما باید همان درجه "بلوغ سیاسی" همیمن رهبران را نشان دهیم که میگفتند تبلیغات کمونیستی در ایران "مضر" است، که انترناسیونال بدرد نمیخورد؟

رفقا ما را به توده‌ها حواله میدهند که چطور همه احزاب کمونیست دنیا قبول کردند و میلیونها کمونیست آنها پذیرفتند. باز در اینجا صورت قضیه با حل قضیه عوضی گرفته شده است. ما هم همین را میبرسیم و علت را جستجو میکنیم. ما هم میخواهیم بدانیم این سیستم کدائی چه عیبی داشت که میلیونها کمونیست آن مجبور بودند در مقابل تصمیمات آن سکوت یا تمکین کنند و همین میلیونها بقول رفقا "پویاترین انسانها تاریخ" بره‌وار بدنبال خروشچف هم بروند. عجیب است که رفقا هنگامی که این کمونیست‌ها از استالین تبعیت میکنند اظهار میکنند که حتما درست میگویند چون میلیونها انسان پویا که بره نمیشوند ولی هنگامی که همین‌ها بدنبال خروشچف می‌افتند یادشان میرود که اینها همان پویاترین انسانها بودند! نقصان عظیم جنبش اخیر کمونیستی همین است که سلسله مراتبی در آن بوجود آمده که "انسانهای پویا" مجبورند از اوامر یک اقلیت رهبری اطاعت مطلق کنند، اگر استالین باشد، اگر خروشچف باشد، اگر لیوشائوچی باشد و اگر مائو. رفقا شما نکوشید که با این دلائل که "کمیته تصمیم گرفت" و "توده‌ها تبعیت کردند" صحت چیزی را ثابت کنید. این نوع برخورد شمشیر دودم است و همه از شما خواهند پرسید این توده‌های میلیونی که هنگام ورود فرج دیبا برقص در آورده میشوند چه چیزی را ثابت میکنند؟ که فرج دیبا درست میگوید یا سیستمی که آنها را برقص می‌آورد نا درست است؟

رفقا بهتر است اشتباه نکنند که ما قصد کم بها دادن به توده‌ها را نداریم. برعکس ما معتقدیم که آن کسانی به توده‌ها کم بها میدهند که یک سیستم جابر و آمرانه بر توده‌ها را تأیید میکنند. ما درست بخاطر اینکه به توده‌ها اعتقاد داریم است که در مقابل این سیستم جابر بپا میخیزیم و میگوئیم که بگذار توده‌ها آزادانه و آگاهانه تصمیم بگیرند. بگذار توده‌های میلیونی در سیستمی گرفتار نشوند که امروز ۹۹ درصد به استالین رای دهند و فردا دشمن او. بگذار پویاترین

انسانها پویش کنند . و شما رفقا بر خلاف میل باطنی تان با تقدیس يك سیستم جابر و تحمیلگر پایین پویش كمك نمیکنید . بگذار همه بدانند که هنگامی که ۹۹ درصد مردم از چیزی که بقول خود شما چند ان آگاهی هم ندارند دفاع میکنند در حقیقت ۹۹ درصد آنرا و آن سیستم را محکوم کرده اند .

بهر حال این تز کذائی سوسیالیسم در يك کشور و انحلال کمینترن و اقدامات دیگری که قبل و در طی و پس از جنگ جهانی دوم بعنوان عقب نشینی در مقابل متفقین اتخاذ شده بخاطر عدم صراحت و صداقت ، ترس ، کوته بینی و خلاصه غیر لنینیستی بودن رهبری — توده های مردم بصورت يك "عقب نشینی" ضروری مطرح نشد . بلکه تئوریزه شد بصورت پیشروی "مطرح شد و بنا بر این اثرات شوم آن از محدوده زمان خود فراتر رفت و به امروزه نیز کشانده شد از اثرات آن همین بس که امروزه نیز رفقای انقلابی ما از انحلال کمینترن دفاع میکنند .

قبل از اینکه به مبحث دیگر بپردازیم ضروری است در مورد يك نکته تذکر دهیم و آن اینست که همانطور که گفتیم هنگامی که يك کشور سوسیالیست (بطور اخص یمنی کشوری که بسوی سوسیالیسم در حال گذار است) با يك کشورهای سرمایه داری همجوار است بخاطر جهانی بودن تولید ، مجبور به اتخاذ یکی از این آلترناتیوهاست . یا دروازه های خود را ببندد و یا بگشاید . بستن دروازه ها یعنی محدود کردن خود به منابع الزام غیر اقتصادی و خروج از دایره تولید جهانی . یعنی مثلا درخت صمغ را در شرایط نا مساعد پرورش دادن و در برابر قیمت بین المللی آن خرج برداشتن . این امر باعث خواهد شد که رشد اقتصادی به تعویق افتد ، که بخصوص اگر سطح زندگی مردم پایین باشد و تبلیغات امپریالیست ها بالا ، موجب بروز عصیان در میان توده های نا آگاه خواهد شد . (نمونه کلاسیک آن دوران ۱۹۱۷ — ۱۹۲۱ شوروی است که البته در اثر محاصره اقتصادی بوجود آمد و نه بمیل حزب کمونیست) . البته باید کوشید تا حد مقدور خود بسنده شد ولی این حد مقدور خود مرزهایی در بالا و پایین دارد و مبادله با کشورهای غیر سوسیالیست را اجباری میکند . از طرف دیگر ورود در بازار مبادله سرمایه داری جهانی همانطور که گفتیم بمعنای شراکت در مناسبات استثماری است . خریدن کفش ملی از ایران توسط "کشورهای سوسیالیست" یعنی كمك به انباشت ثروت آقای ابروانی و استثمار بیشتر کارگران ایرانی ، یعنی ایجاد يك کارخانه دیگر بمالکیت همین آقا و گسترش همین مناسبات . در این صورت ، یعنی در صورت وجود دو آلترناتیو که هر يك چاله های خود را دارد ، پرولتاریای يك کشور سوسیالیستی چه باید بکند ؟ بنظر ما در این مورد راه حل اینست که در عین مبادله با کشورهای سرمایه داری ، بطور مشخص وظیفه انترناسیونالیستی خود را نسبت به پرولتاریای آن کشور سرمایه داری فراموش نکند و اجازه ندهد توازن بنفع بورژوازی تغییر کند . در مثال مشخص اگر کشوری سوسیالیستی مجبور است که از ایران کفش بخرد و ضرورتا

ایروانی نامی را تقویت کند باید در عین حال همبستگی پرولتری خود، کمک در همه سطوح به پرولتاریای ایران، را تعیین کننده اصلی مجموعه حرکت خود بداند. مسئله این کمک مسئله کمی نیست. یعنی به این بستگی ندارد که چند جفت کفش خرید — و بنا بر این چقدر به پرولتاریا کمک کند. مسئله این است که تغییر تناسب قوای سیاسی بورژوازی و پرولتاریا را که در اثر این امر انجام شده است را از بین ببرد و این کار البته در مورد هر کشور و هر زمان شکل مشخصی بخود میگیرد. آن چیزی که عام و جهانشمول و اصل اساسی است انترناسیونالیسم پرولتری است و ملاحظیات اقتصادی اجباری فقط بشرط رعایت این شرط قابل توجیه هستند.

این امر نه در زمان استالین رعایت شد و نه اکنون، نه شوروی آنرا اجراء کرد و نه چین.

و اما در مورد ماتریالیسم تاریخی. ما هنگامی که شروع نوشته رفقا را در این مورد خواندیم در ابتدا تصور کردیم که رفقا ختما پس از دشنام های اولیه کوششی هم برای رد نظریه ما میکنند ولی متاسفانه دیدیم بحث تمام شد و رفقا ما را حیران رها کردند. اظهار رفقا این است که اظهارات استالین یعنی ماتریالیسم تاریخی، و کسی که در این شك کند ماتریالیسم تاریخی را نفی کرده است (!) و بنا بر این ماتریالیسم دیالکتیک را هم نفی کرده است و بنا بر این در این اصل که "تمام پدیده ها جلوه های از حرکت ماده است" شك کرده است و !

رفقا میگویند: "نفی باصطلاح" بینش تك خطی استالین که متاسفانه نا خواسته به معنی نفی ماتریالیسم تاریخی است، ماتریالیسم دیالکتیک را هم رد میکند "آیا رفقا منصفانه حتی شباهتی بین این نوع برخورد و برخورد مارکسیستی می بینند؟ قصد رفقا از نوشتن این صفحات چه بوده است؟ اگر میخواهند بگویند که حتی بحثی در این باره مجاز نیست چرا همان اول نمیگویند و قضیه را خاتمه نمیدهند. باور کنید رفقا در این مورد از استالین هم پیشتر رفته اند. اول اقل تظاهر به بحث میکرد. شما آنرا هم ضروری نمیدانید. میگوئید هر کس پای نوشته استالین را مهر نکند کافر است و خونش حلال.

ما گفته ایم و صد بار هم میگوئیم که ما دلیلی بر رد نظر مارکس در مورد فورماسیون بودن تولید آسیائی نداریم و حرف هیچکس را هم تا دلیلی ندهد نمی پذیریم، استالین هم دلیلی که ما را قانع کند (قانع یعنی این که مثل رفقا بگوئیم مارکس در سراسر عمرش در این مورد "سامح" میکرد) ارائه نداده است. فرض کنید نظام آسیائی فورماسیون نیست زهر مار است. مارکس هم بقول شما "سامح" نمیکرد غلط میکرد. این چه ربطی به نفی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک و ماده و روح دارد. رفقا چنان به عصیان قلم دچار میشوند که حتی تاب شنیدن نظر دیگری جز نظر خود را ندارند. بما چه که فلان بورژوازی ارتجاعی گفته است. ما داریم حرف مارکس را میزنیم رفقا جواب میدهند بورژواها خیلی حیلهمگند گول آنها را نخورید. ما کتاب فورماسیون های ما قبل سرمایه داری نوشته مارکس را بفارسی ترجمه کردیم (همان کتابی که استالین — سانسور کرده بود) و برای رفقا فرستادیم که ببینند این بورژوا چه میگوید. ما حتی مطمئن

نیستیم که تعلق خاطر رفقا به استالین اجازه داد که این کتاب را بخوانند یا نه. اگر خوانده‌اند ما خبری نداریم و لا اقل اثری از آنرا هم نمی‌بینیم. بما تهمت نزنید که ما از نوشته مارکس آیه قرآن ساخته‌ایم. ما می‌گوئیم مارکس دلائلی، استدلالاتی، توضیحاتی در این مورد داده و ده‌ها بار هم داده است و کتاب هم نوشته است. اگر رفقا مدعی هستند مارکس "تساح" کرده بهتر است آنرا نشان دهند تا ما هم یاد بگیریم. و گرنه با گفتن اینکه بورژوازی خبیث و کثیف است که بحث مارکسیستی نکردیم. ما در مقدمه‌ای که بر کتاب فورماسیون مارکس نوشتیم استدلال کردیم که چگونه ترس از خدشه دار شدن سیستمی که استالین برای خود از ماتریالیسم تاریخی ساخته بود کمون اولیه ^{میدهد} برده‌داری ^{میدهد} فئودالیسم ^{میدهد} سرمایه‌داری ^{میدهد} سوسیالیسم و بینش مکانیکی او مبنی بر اینکه مثلا اگر در کنار برده‌داری یا فئودالیسم پراختزی هم باز شود و نوشته شود (و نظام آسیائی) این سیستم لرزان میشود، او را به سانسور کردن نوشته مارکس کشاند و نیز یاد آور شدیسم تاریخ منتجه جنگ طبقات است، که ماتریالیسم تاریخی بحث در پیدایش و زوال طبقات است و این اصل اساسی و خدشه‌ناپذیر است و نه اینکه در تاریخ فلان، طبقه بهمان بوجود آمد و بعد هم از آنها در سراسر جهان طبقه فلان بهمان. ما نوشتیم و امیدواریم رفقا خوانده باشند که جواب ما به آن بورژواهای کثیف که می‌کشند از این مسئله دلیل نفی ماتریالیسم تاریخی را بجویند اینست که ماتریالیسم تاریخی می‌گوید طبقات از میان خواهند رفت، نمی‌گوید حتما باید فلان طبقه بیاید و بعد برود. ماتریالیسم تاریخی می‌گوید در امریکا هم که فئودالیسم نبوده طبقات از میان خواهند رفت. در آسیا هم که فئودالیسم نبوده طبقات از میان خواهند رفت. پس بنظر رفقا برای ثبوت صحت ماتریالیسم تاریخی باید کوشید که ثابت کرد در امریکا نیز فئودالیسم وجود داشته و گرنه نفی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی و ماده و روح را کرده‌ایم! ما وجود و عدم وجود این شیوه تولیدی را در جای خود بحث خواهیم کرد و دلائل آنرا ارائه خواهیم داد. در اینجا قصد ما اینست که نشان دهیم که رفقا از بر خورد مارکسیستی چقدر فاصله گرفته‌اند و هنگامی که می‌گویند استالین رهبر پرولتاریا، فقط اشتباه لفظی نمیکنند بلکه شیوه بر خورد غیر مستدل و دشنام آمیز او را نیز بر کرسی "متروک" مارکسیسم گذاشته‌اند. ما يك کلام از رفقا سؤال کرده بودیم که آیا شیوه استالین A ^{میدهد} B ^{میدهد} C از اول تاریخ تا کنون را قبول دارند یا نه. رفقا واقعا ما را قانع کرده‌اند که حتما قبول دارند، و بهمان صورت A ^{میدهد} B. جالب اینجاست که رفقا به بورژواها و فریب خوردگان آنها دشنامها را میدهند ولی نسبت به حزب کبیر کمونیست چین نیز که می‌گوید بر داشت استالین از ماتریالیسم تاریخی انحرافی بود غمض عین میکنند! اگر آنها بگویند درست گفته‌اند، اگر ما بگوئیم تحت تاثیر بورژواها بودیم. اسم اینرا هم می‌گذارند "نقد".

در همین بخش ما به رفقا می‌گوئیم استالین کتبی را که مخالف نظر او بود سانسور کرده بود

رفقا فریاد میزنند و بما هشدار میدهند که این را از هر جا شنید ه ایم تهمت بی شرمانه است. البته اگر رفقا بما نشان میدادند چرا، ما نیز باین تهمت زنان بی شرم دشنام می گفتیم. ولی رفقا بجای جواب باین مسئله که او کتب مخالف نظرش را سانسور میکرد یا نه بما میگویند که او دستور میداد د اثره المعارف چند ده جلدی بنویسند! آیا این جواب این است که او سانسور میکرد یا نه؟ رفقا نه در جواب بما، بلکه بموازات ما سخن میگویند. معلوم نیست مخاطب آنها کیست. آیا نشانه سانسور نکردن اینست که او دستور داده د اثره المعارف بنویسند؟ این استدلال رفقا را بچه چیز میتوان حمل کرد؟ باور کنید رفقا که اگر بجای د اثره المعارف چند ده جلدی، چند هزار جلدی هم مینوشت جواب ما که چرا کتاب فور ماسیون مارکس را که مخالف نظرش بود چاپ نکرد را نداده بود. این امر نیز که کتاب خانه لنین ۲۲ میلیون کتاب داشت نیز جواب حرف ما نیست. اینکه این اسمهای مفصلی که پشت سرهم نوشته اید که در مورد ایران تحقیق کرده اند هم جواب سانسور این کتب مارکس نیست. رفقا! شما استدلال نمیکنید شما حرفهایی برای زدن دارید که بجای خود بسیار خوبند ولی متأسفانه جواب سئوالات ما نیستند.

ولی اوج عاطفه رفقا در جایی پیدا میشود که میگویند استالین در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود! دلیل رفقا هم بسیار جالب است و آن اینست که "استالین همیشه در کنگره ها و کنفرانس ها و غیره وقتی چیزی نمیدانست در باره آن سکوت میکرد و فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعداً فکر و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اظهار میداشت که این امر یکی از پیر ارزش ترین خصوصیات روحیه آکادمیک او بود."

در میان استالینیست های بیشمار، ما اولین بار است که میشنویم کسی به استالین تهمت آکادمیست بودن میزند. باور کنید حتی عاشقان استالین هم تا این حد به پیش نمیروند. این روش سکوت استالین را به چیز دیگری میتوان حمل کرد که خیلی هم بدهن نزدیکتر است و اینست که او میخواست ببیند باد از کدام سو میوزد. چه نظری چقدر طرفدار دارد، چه دستهای چه میگویند و... اینرا آکادمیک نامیدن چیزی بالاتر از عشق است. معلوم میشود لنین غیر آکادمیک ترین، "فضل فروش ترین" و "خود نماترین" آدمهای روی زمین بود. این "غیر آکادمیست" حتی نمیگذاشت بحث به جلسات برسد، حتی قبل از جلسات هم نظر میداد. عجب فضل فروش خود نمایی بوده است این لنین. رفقا باور کنید زیاده میروید. شما از استالین اعجوبه های ساخته اید که مارکس هم هنگام نگاه کردن به قامت او کلاه از سرش می افتد.

و اما در مورد "درک عمیق استالین از دیالکتیک مارکسیستی" اگر آنچه تا بحال گفته ایم و بینش مکانیستی او را نشان داده ایم برای رفقا کافی نباشد. تنها راهی که داریم اینست که با حزب کمونیست چین همصدا شویم و بگوئیم: "استالین در برداشت از ماتریالیسم دیالکتیک

انحراف داشت و به منجلاب سئوژکتیسم در می‌غلطید". شاید این نقل قول کمتر دشنام‌آور باشد.

در مورد کمک به تشکیل دولت صهیونیستی اسرائیل. رفقا معتقدند استالین فریب‌سب خورد و قصد کمک نداشت. کلک خورد، روحش از ماجرا خبر نداشت...! ما امیدواریم چنین باشد ولی امپریالیست‌های کیف‌سند رو میکنند که در کنفرانس‌های سران، تقسیم‌جهان مطرح و حل شده بود. امیدواریم چنین نبوده باشد و امیدواریم نماینده لیبریا که میگوید شوروی از آنها خواست که رای موافق بدهند نیز دورغ بگوید. ما اصراری در پذیرفتن حرف دورغ پردازان نداریم ولی کاش دلیلی برای رد آن داشتیم و محکم به سرشان میکوفتیم. متاسفانه رفقا نیز دلیلی بدست ما نداد هاند.

مسئله سلطان زاده و پیشه‌وری — ما در مورد غالب نکاتی که رفقا نوشته بودند نظر داریم ولی جواب باین نکته را ببعد موکول میکنیم و دلیل آنهم اینست که امکان ندارد بدون پرخاش شدید به مطالب نا درستی که رفقا نوشته‌اند جواب گفت. و ما نمیخواهیم با رفقای عزیز و انقلابی خود اینگونه پرخاشگری کنیم. فقط در يك کلام میگوئیم که رفقا! هیچ گناهی برای يك کمونیست بدتر از تغییر واقعیات جنبش کمونیستی بخاطر ملاحظات تاکتیکی نیست و رفقا چنین گناهی را شدیداً و عمیقاً مرتکب شده‌اند. سلطان زاده‌ها و پیشه‌وری‌ها بدفاع ما نیاز ندارند و کسانی نیز که بویی از تاریخ برده باشند گذاشتن جرم احسان‌اله‌خان‌ها را بگردن سلطان زاده‌ها — کاری که شما رفقای عزیز بیک گردش قلم میکنید — تصدیق نمی‌کنند. وای بر ما که گناه شکست انقلاب گیلان را بگردن سلطان زاده‌ها می‌اندازیم و نامه‌های چیچرین و سیاست شوروی و تائید رضاخان و زیر آب زدن انقلاب گیلان را نمی‌بینیم.

آیا براستی رفقا نیز مانند حزب کمونیست شوروی رضاخان را در مقابل میرزا کوچک خان تائید میکنند؟ آیا براستی رفقا نیز مانند حزب کمونیست شوروی تصور میکنند بهترین کاری که میرزا کوچک خان میتواندست بکند این بود که بدستور چیچرین اسلحه را بزمین بگذارد و تسلیم رضاخان شود (و دولت شوروی هم شفاعت کند) ؟ البته هنگامی که رفقا میگویند این جریان در زمان حیات لنین بود و او در آن دست نداشت استالین هم دبیر کل حزب بود و او هم در آن هیچ دستی نداشت، حتما باید معتقد شد که سفیر شوروی بخاطر چپ‌روی سلطان زاده (که دیگر در حزب هیچ‌کاره هم بود) در گذشته (يك سال قبل که دبیر کل بود!) عصبانی شده و خود سران‌تمام مطبوعات شوروی را واداشته از رضاخان بعنوان رهبر مرفقی ایران نام برود ویدی‌های ایران به روسیه را به او ببخشند (چقدر این شبیه‌است به ماجرای تحویل طلاها به حکومتزاهدی) و او را تا روزی که نسل کمونیست‌ها را از ایران بکند تقویت و حمایت کنند! وای بر این سلطان زاده

یا وای بر این تحلیل ما ؟ کنگره دوم حزب کمونیست ایران (۱۳۰۶) در این مورد میگوید :
 " يك چنین نظریه را که " کودتای رضاخان معنایش سقوط حکومت فئودالها و استقرار حکومت
 بورژوازی است بایستی بلاشک نظریه اپورتونیستی ابن الوقت و ضد انقلابی محسوب داشت "
 آیا رفقا معتقدند این " ابن الوقت " مابین " نظریه اپورتونیستی " از کجا نشأت می گرفته است .
 و چه دولتی چنین می گفته است .

کمونیست های آینده در باره مدافعین کنونی سیاست خارجی چین همان قضاوتی را خواهد
 کرد که در مقابل مدافعین سیاست خارجی شوروی در زمان استالین . اگر حافظه ما ایسن
 تشابهات را حفظ نکند ، حافظه تاریخ حفظ خواهد کرد . محمد رضاخان مستقل و ملی فرزند
 خلف رضاخان مستقل و ملی است . با مبلغین محمد رضا خان مبارزه میکنیم چون در مقابل
 ما هستند ولی از مبلغین رضاخان تجلیل میکنیم چون گذشته گذشته است و فاتحه سلطان زاده
 را هم با يك گردش قلم میتوان خواند !

بگذار رفقای عزیز ما چنین کنند . ما هرگز نخواهیم کرد .

و بهمین دلیل نیز کشتن سلطان زاده ها را نخواهیم بخشید . و بهمین دلیل کشتن

هزاران هزار کمونیست صدیق و صاحب اندیشه را نخواهیم بخشید .

شاید با همه نکاتی که گفته ایم باز هم لازم باشد که بر این نکته تاکید کنیم که ما نه با کشتن
 مخالفین و نه با تبعید و نه با اردوگاه کار اجباری . در جنگ علیه ما نیز هزاران هزار ارتجاعی
 مسلح کشته خواهند شد . ما مرثیه خوان زینوویف و بوخارین و تروتسکی هم

نیستیم . ما دل های کوچکمان از دیدن خون به طپش نمی افتد و هومانیسیم بورژوائی مان
 نهیب صلح جوئی نمیزند . همه آنهايي که توسط استالین کشته شدند ما گرم کشته نشد بود ند تا بحال
 پس از مرگ طبیعی هفت کفن پوسانده بودند . در تاریخ هم خیلی ها بناحق کشته شده اند
 ما برایشان فاتحه نمی فرستیم . اینها را ما نباید قاعدتا برای رفقا شرح بدهیم . هرکس که
 معتقد به مبارزه مسلحانه باشد میدانند که اسلحه برای کشتن بکار میرود و نه برای ترساندن . و
 ژست گرفتن . رفقا چنان بر خورد میکنند که گوئی با عده های نازک دل گانديست مقابلند که
 از فرستادن سولژنیتسن به کار اجباری پریشان خاطر شده اند . رفقا خوب میدانند که
 چنین نیست معهدا برای احتجاج حتی از وارد آوردن چنین کنایه هائی ابا ندارند . اگر ما
 کشتارهای استالین را محکوم میکنیم باین خاطر است که معتقدیم این نوع کشتار داری در د
 اجتماع نیست . باین خاطر است که معتقدیم کشتار بخاطر مخالفت بایک نظر بناحق است ، آن نظر را نابود
 نمیکند و بلکه تقدیس میکند . با تبر کشتن تروتسکی ، او را از دچار شدن به سرنوشت کائوتسکی
 رها کرده است . به خرشچف ها امکان رشد داده است . بحث درون جنبش کمونیستی و هر
 نوع مخالفت با نظرات " رایج " را تکفیر کرده است . انسانها را به آلات بی اراده در درون
 يك سیستم وحشت و ارعاب تبدیل کرده است . هیچ نظری را بجز نظر پيشوا - خدا جائز نهموده

است. بجای آنکه اجازه دهد بحث و حرکت درون جنبش کمونیستی راه های جلوگیری از ظهور رویزیونیسم جدید را بیابد همه را خفه کرده و جامعه " استوار" را یکجا به گرداب روزیونیسم کشانده است. جامعه های بوجود آورده است که وقتی خروشچف " کودتا " میکند يك نفر جرات مخالفت ندارد و همه " انسانهای پویا " بره وار بدنبال او میروند. پیشوا برای همه فکر میکند، برای همه می اندیشد، برای همه تصمیم میگیرد، به همه غذا میدهد، لباس برتن همه میکند اشکهای همه یتیمان را پاک میکند، پدر همه است،

اوه استالین رهبر بزرگ همه خلق ها

تو که انسانیت را زندگی بخشیدی

تو که زمین ها را بارور کردی

تو که قرن را جوان کردی

تو که بهار را بوجود آوردی

تو که گیتار را به نغمه در می آوری

تو گل بهاران من هستی

خورشیدی هستی که از هزار قلب انسانها دوباره بیرون میزند

.....

پیشوا اشتباه نمی کند و اگر کرد " اشتباه تاریخ " است، " اشتباه پرولتاریا " است. بسیار خوب با این تفصیلات برای من و شما چه جای فکر کردن می ماند، چه کاری بجز آلت و ابزار این دستگاه خداگونه شدن می ماند، چه جنبه هایی از شخصیت ما رشد میکند، و چه جنبه هایی از ترس مرگ سکوت را جستجو نمیکنند؟ مگر من و شما، اعضاء ساده این سیستم، از بوخارین گردن کلفت تریم. اگر بشود گفت که او خواستار رجعت بورژوازی بود، اگر بشود اینقدر تاریخ را تحریف کرد، من و شما چه راهی بجز تمکین عبودانه پیشوا داریم؟

و اما ما در مورد ظل ظهور پدیده استالینیسم چه میگوئیم:

ما معتقدیم که استالین را خدا نیافرید و با چتر نجات وارد جامعه روسیه نکرد. استالین نیز مانند میلیونها موجود دیگر مولود این جامعه بود. این جامعه يك نوع فرزند و از يك طبقه واحد نداشت. میلیونها فرزند از طبقات مختلف و گرایش و رنگ آمیزی های ایدئولوژیک بیشمار داشت. بر آورد مبارزات طبقاتی این انسانها بیشمار، مبارزاتی که سرنوشت آنها در صحنه عمل تعیین میشود و نه بدست يك سرنوشت ساز خارج از تاریخ، موجب بقدرت رسیدن رهبری خاصی میشود. این رهبری که خود از بطن جامعه بوجود آمده است بر مسیر حرکت جامعه تاثیر میگذارد. اگر این رهبری از پرولتاریا باشد جامعه را در جهتی و اگر از طبقات و اقشار دیگر باشد در جهات دیگر میبرد. جامعه بر حسب جمع جبری نیروهای

موجود در درونش حرکت نمیکند بلکه بر حسب رابطه این نیروها با هم، یعنی تناسب دیالکتیکی قدرت و موضع این نیروها حرکت میکنند و بهمین دلیل است که پرولتاریا میکوشد حکومت، دولت، موضع برتر در این تناسب را تصرف کند. حرکت جامعه بر این مبنا نیست که چند میلیون دهقان وجود دارد و چند میلیون کارگر و چند میلیون خرده بورژواکه بنا بر این برآیند جبری ساده این نیروها تعیین کننده مسیر شود. حرکت جامعه بر این مبناست که کدام يك از این نیروها در موضع رهبری و در موضع قدرت است. آنچه تعیین کننده است، کیفیت این نیروهاست و نه وجود و تعداد آنها (البته تعداد هم بدون تاثیر نیست) در جامعه امریکا تعداد کارگران بسیار بسیار وسیعتر از دهقانان و خرده بورژواها و بورژواهاست ولی آنها در موضع رهبری نیستند. قدرت سیاسی را بدست ندارند. در ویتنام عکس این مسئله صادق است. بهمین دلیل است که هر طبقه میکوشد رهبری را بدست گیرد. پس مسئله رهبری این نیست که تاکید بر آنرا نشانه تاکید نقش شخصیت یا گروه رهبری بدانیم. رهبری تبلور تناسب دیالکتیکی نیروهای طبقاتی است، از لحاظ مشخص کردن يك مسیر از مسیرهای مختلفی که يك جامعه در صورت رهبری اقشار مختلف میتواند بپیماید و در محدوده امکانات جامعه، تعیین کننده است. اگر گرایش بر رهبری لنین، در موضع قدرت قرار گیرد یا گروهی بر رهبری پلخانف، جامعه مسیرهای مختلفی را میتواند بپیماید. کل مبارزات طبقاتی بر سر همین مسئله است که کدام يك رهبری را بدست گیرد. اگر این سرنوشت از پیش معین شده بود، تمام این مبارزات به حرکات نمایشی پوچی برای لذت خداوند بیشتر شباهت پیدا میکرد تا بمبارزه طبقاتی. ما گفته‌ایم که در نوشته قبلی آورده‌ایم تکرار میکنیم و آن اینست که در يك جامعه واحد، رهبری‌های مختلف (از نظر وابستگی طبقاتی یا مادی یا ایدئولوژیک) منجر به نتایج مختلف میشود. بنا بر این برای اینکه بگوئیم مشی پرولتاریا درست بوده است یا مشی خرده بورژوازی، استدلال میکنیم که چون از شرایط واحد حرکت میکردیم، نتیجه کار مشخص کننده صحت یا عدم صحت شیوه رهبری است. اگر لنین تزه‌های آوریل را نمی نوشت و یا امکان مراجعت به روسیه را پیدا نمی کرد، تاریخ الزاماً همین افکار را از دهان اتوریته دیگری به قدرت لنین — و علیه نظریه کمیته مرکزی — نمی توانست به حوٲ بقبولاند. انقلاب اکتبر بهمین شکلی که انجام گرفت انجام نمی گرفت شاید بدتر میشد و شاید هم بهتر (!). این روابط تولیدی جامعه نبود که باعث شد لنین قبل از رسیدن به روسیه نمیرد. این يك امر فیزیولوژیک بود، بیولوژیک بود. ولی همین موجود بیولوژیک البته و صد البته محصول تاریخ بود. حال اگر ما بگوئیم شرایط جامعه حکم نمیکرد که لنین بمیرد، در حقیقت تاریخ را با جامعه در يك مقطع واحد عوضی گرفته‌ایم و بقول انگلس مستحق تمسخر هستیم. اگر هم بگوئیم اگر لنین با ماشین تصادف میکرد جامعه "صدها لنین با همان مشخصات پیدا میکرد" باز هم اشتباه کرده‌ایم. لنین با آن سابقه خاص و با آن نفوذی که تاریخاً پیدا کرده بود میتواند تزه‌های

آوریل خود را بقبولاند . هیچ موجود دیگری تا آنجا که تاریخ میگوید در آن زمان وجود نداشت که مثل "مداتراش" جای لنین را بگیرد . لنین محصول تاریخ بود ، اراده او هم محصول تاریخ بود ، هم او و هم اراده اش مولود جامعه بودند . و هم او و هم اراده اش بر مسیر جامعه تاثیر می گذاشتند . جامعه کارخانه نیست که کالا بسازد و تحویل دهد . جامعه "کالائی" میسازد که خود این جامعه (کارخانه) را میسازد . مکانیک بر جامعه حکم فرما نیست . دیالکتیک جریان دارد .

پس صحبت ما این نیست که "گویا" شرایط جامعه را در نظر نمیگیریم ، که "گویا" نمیدانیم تعیین کننده حرکت جامعه "اقتصاد" است که گویا به فرضیه "عامل ها" معتقدیم که گویا "دوآلیست" هستیم و گویا بکلی پرتیم ! صحبت ما اینست که رابطه جامعه و انسان رابطه مداد و مداد تراش "نیست" ، که رابطه "از کماندار ببیند اهل خرد" نیست . و بهمین دلیل هم هست که مانند هر کمونیست دیگر میکوشیم بسهم خود بر رهبری طبقه کارگرد اجتماع کمک رسانیم ، که بهترین کمونیست ها را در رهبری طبقه کارگر قرار دهیم ، که خردمندترین آنها را در رهبری حزب قرار دهیم . و بهمین دلیل هم مبارزه میکنیم و بقول رفقا "کشته میشویم" و بهمین دلیل هم وقتی کسانی که بهترین کسان نباشند - از هر قشر و طبقه ای - در موضع قدرت قرار میگیرند با آنها مبارزه میکنیم و نمیگوئیم که "خواست تاریخ" است که "اجتناب ناپذیر" است . . . بهمین دلیل است که دائما بجای آنکه "جامعه" و "پرولتاریا" و "تاریخ" و جبر و اختیار را با استعانت بطلبیم با اشتباهات مشخص این رهبری برخورد میکنیم و توقع داریم که هی — کمونیستی بدانند که همین رهبری — از هیتلر گرفته تا مارکس تا بقول رفقا چنگیزخان و نادرشاه — محصول تاریخند ، و اینکه يك خط در میان این اصل بدیهی را تکرار نمیکنیم نیازی به تکرار هزار باره يك اصل مسلم برای کمونیستها نمی بینیم . بهمین دلیل است که بخود اجازه میدهیم از مارکس تجلیل کنیم و هیتلر را دشنام دهیم . اینکه هر دو محصول تاریخند ، اینکه در نوع مارکس و دیوانگی هیتلر قانون علیت در کار بوده است چه ربطی به تحلیل مشخص ما از عملکرد آنان دارد ؟ مگر قرار بود محصول تاریخ نباشند یا بدون علت نابه یا دیوانه شده باشند ؟ مگر میخواهیم تحلیل روانشناسی و نحوه پرورش اولاد بکنیم . ما هنگام تحلیل اجتماعی محصول تاریخ بودن ، قانون علیت ، شرایط جامعه و تمام اصول بدیهی را حذف میکنیم نه اینکه منکر میشویم . ما هنگامی که میگوئیم هیتلر جانی بود فراموش نمیکنیم که محصول جامعه بود . ما از ذکر مسئله بدیهی محصول جامعه بودن خود داری میکنیم و میگوئیم جانی بود . اگر کسی پرسید این جانی از کجا آمده بود میگوئیم محصول جامعه بود از کرات سماوی نیامده بود ، اگر پرسید چرا جامعه چنین محصولی داده بود قانون علیت را برایش مطرح میکنیم . ولی کسی این سئوالات را میکند که از مرحله پرت باشد . يك کمونیست حد اقل میدانند که همه چیز محصول جامعه است ، که همه چیز تابع قانون علیت است و هنگام صحبت اشاره يك خط در میان

به تاریخ و کلیات نمیکند . این کار جز احتراز از بحث مشخص به هیچ چیز دیگر نمیتواند تعبیر شود .

بنا بر این ما استالینیزم را نمودار انحرافی در جنبش کارگری میدانیم و اگر آنرا محکوم میکنیم بخاطر اینست که هر انحرافی را محکوم میکنیم و باید بکنیم . دلمان برای رهبری "صدیق" یا "ناصر" نیست . بیاد زحمتکشیدن هایش وزند ان رفتنش نمی افتیم . انحراف را انحراف میخوانیم و سپس می بینیم که آیا این انحراف اجتناب پذیر بوده است یا نه . اگر اجتناب نا پذیر بوده آنرا تاریخا توجیه میکنیم و اگر اجتناب پذیر بوده آنرا محکوم میکنیم . ما فقط "زنده بادی" نثار کسی نمیکیم " ، و هنگام " مرده باد " گفتن زبان در دهان نمیگزیم .

ما معتقدیم که بسیاری از اشتباهات استالین در مسائل " نا شناخته " و نبود . بحث های وسیع و خلاق در طول يك قرن سابقه جنبش کمونیستی در سطح جهانی و ده ها سال در خود روسیه بسیاری از این مسائل را حل کرده بود و مع هذا استالین نسبت به آنها بی توجهی کرد . لزوم تکیه بر توده ها و توسل به آنها موضوع بدیعی نبود که استالین را بخاطر عدم توجه بآن (حتی بقول رفقا) ببخشیم ! لزوم توسل به جدال ایدئولوژیک در مقابله بسا مخالفین بی سابقه نبود که تصور کنیم استالین از آن چیزی نشنیده بود و " خیال میکرد " با کشتن مخالفین قضیه حل شده است ! خطرات بوروکراسی میلیونها صفحه کاغذ و ده ها سال جنبش جهانی کارگری را بخود مشغول داشته بود و چیزی نبود که " پرولتاریا " آنرا شناسد . قباححت دروغگوئی و جعل تاریخ برای پرولتاریا " نا روشن نبود که استالین را بخاطر بسی تجریگی پرولتاریا ببخشیم . لزوم وجود انترناسیونال کارگری موضوع بدیعی نبود که انحلال و توجیه نا صادقانه آنرا از نظر بیندازیم . ماتریالیسم مارکس کشف نشده نبود که ماتریالیسم تاریخی مکانیکی را محصول نادانی پرولتاریا بشماریم . ماهیت رضاخان نا شناخته نبود که مستقل و ملی شمردن او را منسوب به " اشتباه تاریخی پرولتاریا " کنیم .

اینها و صدها مسئله دیگر نشانه يك انحراف و نه بیتجربگی در جنبش کارگری است . ما رهبری را به سیخ انتقاد می کشیم و نه پرولتاریای جهان را ، نه آن سابقه غنی و ملو از اعتبار را ، نه مارکس را و نه لنین را . ما نوشته های مارکس رهبر پرولتاریا را در کنار نوشته های استالین مدعی این رهبری می گذاریم تا معلوم شود " پرولتاریا " چه چیزهایی آفریده و مدعیان رهبری او چه چیزی . ما شیوه لنینیستی را در مقابل شیوه استالینیستی میگذاریم تا معلوم شود که پرولتاریای جهان چه شیوه ای داشته است و " رهبری " تا چه حد تنزل یافته است . آری ما درست میدانیم که استالین را " تحقیر " کنیم و نه پرولتاریا را .

ولی ما يك سؤال مهم رفقا را بلا جواب گذاشته ایم و آن اینست که چگونه جامعه شوروی استالین را تحمل کرد ؟ جواب مختصر ما اینست که همانطور که جامعه آلمان پس از آن مبارزات درخشان کارگری هیتلر را تحمل کرد (البته منظور قیاس در شکل است و نه محتوی — ما قصد

قیاس استالین با هیتلر را نداریم!) همانطور که جامعه اسپانیا پس از حماسه جنگ داخلی، فرانکو را، همانطور که هر جامعه‌ی زمانی رهبری خاص را که بهترین آلترناتیو در خطسیر جامعه را ارائه نمیدهد تحمل میکند، جامعه ایران شاه را، بعبارت دیگر بر خلاف تصور مکانیستی، یک جامعه واحد، حکم به وجود یک رهبری واحد نمیدهد. طیف وسیعی از رهبری (برحسب موضع طبقاتی) ممکن است در یک جامعه رهبری را بدست گیرد. مثالی میزنیم. جامعه‌ی با شرایط اقتصادی - اجتماعی معینی را در نظر بگیرید. در این جامعه یک رهبری وجود دارد. در این جامعه کودتائی صورت میگیرد و جامعه در جهت دیگری شروع بحرکت میکند. شرایط اقتصادی - اجتماعی - بهتر بگوئیم شرایط مادی کل جامعه - فوراً عوض نشده است. رهبری که جزئی از یک جامعه است تغییر یافته است ولی مسیر حرکت عوض شده است. بنابراین این میتوان دید که این جامعه هم حکومت قبلی را میتوانست تحمل کند و هم حکومت جدید را. یعنی هر دو حکومت متفاوت، هر دو رهبری، در طیف تحمل جامعه هستند. بدیهی است که این طیف تحمل (امکان و حدود) مرزهایی دارد. در یک جامعه بردباری کودتای سوسیالیستی نمیشود! و در یک جامعه سوسیالیستی هم عده‌ای نمیتوانند بردباری برآه بیندازند. محدوده‌های این طیف تحمل، کمابیش محدوده‌های مناسبات تولیدی هستند. در جامعه امریکاهم گندی لیبرال تحمل میشود و هم گلدواتر محافظه کار. هر دو کاپیتالیست و هر دو طرفدار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هستند ولی در شیوه، برنامه و سیاست تفاوت‌های نه چندان کمی دارند. ولی همین جامعه فعلاً رئیس‌جمهور کمونیست را نمی‌پذیرد، فتوادل را هم نمی‌پذیرد، چون از طیف تحمل آن جامعه خارج است.

استالین در طیف تحمل جامعه شوروی بوده است. در این نکته تردیدی نیست. ولی این جامعه، جامعه‌ی اصولاً دهقانی بوده است. در این هم تردیدی نیست. در طیف تحمل دهقان، هم پرولتاریا قرار دارد و هم خرده بورژوا. یعنی دهقان اساساً میتواند بزرگ این یا آن پرچم درآید. هم لنین در این طیف تحمل قرار داشت و هم کرنسکی. در حقیقت در ابتدا دهقانان حتی کرنسکی را ترجیح میدادند و تا بعد از انقلاب هم با لنین سازگاری نداشتند (په ده روزی که دنیا را لرزاند مرجعه کنید) ولی معجزاً او برایشان "قابل تحمل" بود. این قابلیت تحمل مسئله‌ی روانی نیست بلکه همانطور که اشاره شد بستگی مستقیم به روابط تولیدی و سیاست رهبری در قبال این روابط، سطح سیاسی توده‌ها و بالاخره مکانیسم اعمال قدرت حاکم دارد. اگر لنین شعار زمین برای دهقانان (شعار اساساً خرده بورژوازی) را بطور تاکتیکی (و بدرستی) مطرح نمیکرد غیر قابل تحمل میشد. استالین نیز بهمین سیاق... ولی تحمل پرولتاریا چنین نبود. غلیان و جناح بندی‌های درون حزب کمونیست بهترین معرف این مسئله بود که استالین "بطور اتوماتیک" تحمل نشده است. نیاز استالین بسه کشتارها و تبعیدهای وسیع نیز معرف این بود که عدم تحمل در بخشی از پرولتاریا، وجود

دارد (لنین حتی در بحبوحه انقلاب و پس از آن چنین نکرد) . آنچه در عمل اتفاق افتاد (و بنا بر این در طیف تحمل بوده است و نه اجتناب ناپذیر!) این بود که آن بخشی از پرولتاریا که استالین را تحمل میکرد ، باضافه همه نیروهای دیگر، به آن بخش از پرولتاریا که با او مخالف بود غالب شدند . منظور ما در این نکته خاص ثبوت بحق بودن یا نبودن استالین نیست . بلکه توضیح این مسئله است که چگونه یک رهبری که مبین بهترین سیاست پرولتری نیست میتواند در یک جامعه عقب افتاده دهقانی تحمل شود و در همینجاست که میخواهیم اشاره کنیم که برخورد رفقا مبنی بر اینکه چون استالین در قدرت ماند بنا بر این خواست پرولتاریا چنین بوده است چقدر متضمن ساده پنداشتن روابط پیچیده اجتماع است . طبیعی است که رهبری پس از کسب قدرت از ماشین دولتی برای تحکیم بیشتر خود استفاده میکند و تا زمانی که مکانیسمی در جامعه بوجود نیامده است که آنرا خارج از طیف تحمل قرار دهد باقی خواهد ماند . این مدت لازم ، پی نهایت نیست . اگر حتی استالین خود نمرد ، بود روابطی که در جامعه شوروی بوجود آمده بود نهایتا بحدی میرسید که او را طرد میکرد . بنا بر این بر خلاف آنچه که رفقا از لفظ " طعنه آمیز ما در مورد " کودتای " خروشچف برداشت کرده اند ما ابدًا معتقد نیستیم که خروشچف کودتا کرد ! خروشچف (یا بهتر بگوئیم خروشچفیسیم ، رویزیونیسم جدید) مولود طبیعی روابط جامعه بود و بدون " درد زایمان " متولد شد . هیچ تشنجی هم در جامعه بوجود نیامد چون آن روابط تولیدی میتوانست خروشچف را تحمل کند . اگر این روابط تولیدی سوسیالیستی بود طبعًا نمیتوانست کودتای ماوراء مرز مناسبات تولیدی ، کودتای کاپیتالیستی را تحمل کند . گذار مسالمت آمیز عهد استالین به عهد خروشچف ، بزرگترین سند تاریخی یکی بودن روابط تولیدی آن عهد با این عهد است . اگر رفقا روابط کنونی را سوسیالیستی نمیدانند و اگر معتقد نیستند روابط تولیدی نمیتواند بدون انقلاب دگرگون شود (و از آن مهمتر حتی به عقب برگردد) اگر رفقا معتقد نیستند قدرت سیاسی بنرمی و آرامش از دست طبقه ای به طبقه ای دیگر نمیروند ، لاجرم باید معتقد باشند کنه آنچیزی که در عهد استالین بوجود آمده بود سوسیالیسم نبود ، حکومت و قدرت سیاسی بدست نمایندگان (ایدئوزیک) پرولتاریا نبود .

ما در اینجا بحث شناخت مشخص روابط تولیدی عهد استالین را به رساله بعد موکول میکنیم تنها قصد ما از این تذکر اینست که به رفقا یاد آور شویم که ما بدون ارائه تحلیل و صرفا بر مبنای دعاوی استالین — و طیرغم مشاهدات خود در نحوه مکشوف شدن رویزیونیسم — به هیچوجه نباید مناسبات تولیدی زمان استالین را " سوسیالیستی " تلقی کنیم و بعد متحیر بهمانیم که چگونه سر پرولتاریا را با پنبه بریدند و جیکش در نیامد . یا در جامعه " سوسیالیستی " کودتا کردند ! سر پرولتاریا در سال ۱۹۵۶ بریده نشد ، سر او در سالهای ۲۴ — ۳۸ بریده شد و بسیار هم فریاد زد . میلیونها کشته و تبعیدی از میان پرولتاریا و زحمتکشانی

داد که خالق انقلاب اکبر بودند، و در عوض آنها صفوف حزب مملو از عناصر نا آگاه و یا فرصت طلبی شد که بعد از انقلاب (و برخلاف توصیه مشخص لنین^۱) بلافاصله پس از مرگ او به حزب وارد شد. نبودند. (همان کسانی که رای های ۹۹ درصدی به استالین میدادند! همان کسانی که چون خود در انقلاب شرکت نداشتند "معمار انقلاب بودن" استالین را ریشخند نمیکردند). این پروسه ورود عناصر جدید و خروج عناصر قدیمی، یکی از علل عمده تغییر تناسب قوا در داخل حزب بود. حزب بلشویک لنینی، هم سر سخت ترین کمونیست ها را در درون خود داشت و هم عناصر خرد، بورژوا با گرایش های بسیار متفاوت و فراوان راه بدیهی است که وجود عناصر پرولتار و خرد بورژوا در درون یک حزب کمونیست در مرحله پیش از انقلاب و انقلاب امری طبیعی و گریزنا پذیر است، و مبارزه مداوم آنان نیز بهمان میزان اجتنابنا پذیر. لنین خود بیش از هر فرد دیگری برای مبارزه با گرایش های غیر پرولتری درون حزب مبارزه میکرد و بهمین جهت همواره بر کیفیت اعضا تاکید مینمود و از ازدیاد کمیت استقبال نمیکرد. در دوران شدت بیماری لنین و علی الخصوص پس از مرگ لنین، گرایش پرولتری از یک جانب از تجربه و درایت لنین محروم شده بود و از جانب دیگر مسائل و مشکلات تجدید ساختمان جامعه و فشارهای مختلف داخلی و خارجی وضع نابسامانی ایجاد کرده بود. لنین خود از سال (۱۹۲۱) در اثر این وضع نابسامان، برنامه اقتصادی نوین را بعنوان یک عقب نشینی موقت مطرح کرد باین نیست مصرح که ظرف چند سال بعد از آن عقب نشینی متوقف شده و ساختمان واقعی سوسیالیسم آغاز خواهد شد. لنین بهتر از هر کس دیگر میدانست و صریحا میگفت که در این دوران سرمایه داری رشد خواهد کرد ولی چون حزب توسط طبقه کارگر رهبری میشد می توانست بموقع این پروسه را متوقف کند. اما آنچه که در عمل اتفاق افتاد خلاف پیش بینی لنین بود. لنین هنوز نمرده بود که جدال فراکسیونها و رهبران در حزب به اوج رسید. مبارزات و جناح بندیهای درون حزبی شدتی اوج گرفت که لنین را در بستر مرگ معذب میکرد. او کوشش کرد از همان بستر در سیر حوادث تاثیر بگذارد. اما نامه های او، خواست مصرح او به تعویض استالین، تقلاهای کرویسکایا و شکایات او، هرگز با اطلاع توده های حزب نرسید. رهبران زد و بندچی، تروتسکی و استالین و بوخارین و زینوویف و... چنان غرق در زد و بندهای خود بودند که همگی بالاتفاق موافقت کردند که حتی وصیتنامه لنین را از سیزدهمین کنگره حزب پنهان کنند. توده ها نیز گروهی تحت تاثیر این رهبر و گروهی تحت تاثیر آن یک، در جدال پایان ناپذیر درگیر شدند. زد و بندهای بوخارین بر له استالین و بر علیه تروتسکی، و بالاخره بر علیه خود استالین، توسط توده های زینوویف و... توده های فرسوده حزبی، توده هایی که باقیماندگان

(۱) - و ریشخند اینجاست که استالین در عنوان جزوه اصول لنینیسم خود مینویسد که "آنها" به

آنهائی که پس از مرگ لنین بحزب پیوستند هدیه میکنم". از این شگفت تر نمیشد لنین را ریشخند کرد!

ده ها هزار کشته جنگهای داخلی بودند را فرسوده تر کرد . اتحاد " مقدس " بوخارین و استالین ، تروتسکی را از حزب و سپس از کشور بیرون راند ولی این تازه آغاز کار بود . موج بعد از موج تصفیه و سپس موج بعد از موج اعدام و تبعید ، کهن ترین و معتقدترین کادرهای حزبی را از صحنه بیرون راند . حزب بیخون با ورود صدها هزار " عضو " ، یکشنبه " تقویت " شد ولی این " تقویت " نیز در همان جهت ، یعنی در جهت دورتر و دورتر شدن حزب از ماهیت بولشویکی خود بود . انقلابیون حرفه ای ، جنگاوران انقلاب از بین رفته و آنهایی که مانده بودند در اقلیت بودند . نیروهای غیر آگاه و غیر پرولتری اکثریت عظیم یافته بودند ، مبارزه بین گرایش های پرولتری در روند تراژیک خود به پیروزی غیر پرولترها — خرده بورژواهای رادیکال — انجامیده بود . توقف برنامه اقتصادی نوین از روی کاغذ فراتر نرفت . راه نپ که قرار بود موقتی باشد همیشه شده بود . خروشچف ها و برژنف ها و مالنکف ها و پادگورنی ها و بولگانین ها . . . در زیر چتر استالین فرمانروائی میکردند ، مبارزه درونی حزب بلشویک در یک پروسه نه چندان کوتاه ، تمکین کنندگان فرومایه را بجای رهبران انقلاب ، و توده های نا آگاه را بجای انقلاب کنندگان گذاشته بود . حزب ماهیتا و عملا حزب خرده بورژوای رادیکال شد . حکومت از دست پرولتاریا خارج و بدست خرده بورژوازی رادیکال بوروکرات افتاد بود ، و همانطور که همه بخوبی میدانیم رادیکالیسم خرده بورژوائی با یک عطسه باطل میشود . مرگ استالین پایان عمر این رادیکالیسم بود . بی سر و صدا و بلافاصله و بدون مقاومت حزبی و توده ای ، خروشچف های عطسه کرده سکان کشتی را بدست گرفتند . خروشچف ، همان استالین منهای رادیکالیسم او بود . نه کودتا کرد و نه انقلاب . حزب مسخ شده و توده مسخ تر نیز دیگر انقلابی نبودند . اجساد انقلابیون آنها در میان میلیونها کشته و تبعیدی دوران تصفیه ها پوسیده بود . تمکین کنندگان و مسخ شدگان ، دل زدگان و مایوسان ، انقلاب نمی کنند ، و لااقل تا کنون نکرده اند . رویزیونیسم عیان بسهولتی غیر قابل تصور چهره کریم خود را نمودار ساختیم حزب بوروکراتیکی که ۳۰ سال تعلیم اطاعت از رهبر را دیده و مسخ شد ، بدون مقاومت از رهبر جدید نیز اطاعت کرد .

رفقا! تراژدی تاریخ اخیر شوروی عیان تر از آنست که ما خواهیم بازگو کنیم . جامعه سوسیالیستی ، آنقدرها بیرمق ، بدبخت و بلا دفاع نیست که تصور می رود یک کودتاچینی ، رویزیونیسم خروشچفی را جای دیکتاتوری پرولتاریا نشانده باشد ، این نوع تحلیل که از فرط ساده گرایی بصورت توهین نا آگاهانه یا آگاهانه نسبت به سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در می آید ، نتیجه منطقی " منطق " کسانی است که استالین را رهبر خرده مند پرولتاریا ، جامعه شوروی در زمان او را جامعه سوسیالیستی و طبقه حاکم را طبقه پرولتاریا می خوانند . و رفقا نیز با خود متوجه چنین مخمصه منطقی نیستند و یا اینکه سعی میکنند با آوردن بعضی فاکت های نادرست آنرا تخفیف دهند . از جمله اینکه خروشچف " سالها " بعد از مرگ

استالین بر سر کار آمد. (و حال آنکه چند ماه بعد د بئیرکل شد و از همان لحظات اول
 باتفاق سایر حضرات رومیونیست مشغول عمل شد) . در مورد طیعه موافقت حزب بوتود مردم
 نیز رفا سکوت مطلق میکنند چون اگر واقعا به آن می پرداختند با ما هم عقیده میشدند که
 خانه از پای بست ویران است. حزب بلشویک در دوران تصفیه ها و زد و بندها تبدیل به
 یک حزب خرده بورژوازی رادیکال شده بود و پس از مرگ استالین نیز عطسه کرده بود. آری
رفقا - خروشچف همان استالین است منهای رادیکالیسم او. و این درسی است که تاریخ آموخت.

گروه اتحاد کمونیستی